

به فرهنگ بازد ، کسی کش خرد^۱ بود در سرو ، مردمی پرورد
فردوسی

بیشتر نوشته های استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ و معاصر ایران زمین،
برای دانلود کردن و چاپ ، به صورت پی دی اف
در سایت های زیر میتوان یافت:

www.jamali.info

www.jamali-online.com

در سایتهاي بالا همچنین می توان به سخنرانی های استاد
گوش فرا داد و آنها را دانلود نمود.

اگر مشکل دانلود دارید با آدرس ایمیل زیر تماس بگیرید
تا کتاب دلخواه تان را برایتان ایمیل کنیم:

mail@jamali.info

نوشته های استاد جمالی، کلید راهیابی به فرهنگ ایران است
خواندن آن را به تشنگان فرهنگ ایران پیشنهاد می کنیم

شهرِ خرد

بجای

شهرِ ایمان

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 12 9

KURMALI PRESS
LONDON

« بنام خرد »

شہری خرد

(جامعه و حکومتی که از خرد انسان، سرچشمہ میگیرد)

په جای

شہری ایمان

(شهری که برشالودہ ایمان به « الهی فراسوی انسان و زمین »، بنامیشود=حاکمیت الهی)

همون، که خرد خندان، و همپرس، و آشتی دهنده اضداد است، آئین جمشید، یا شیوه بینش جمشید است، و جمشید، بُن همه مردمانست. در هرانسانی، جمشید هست، و این جمشید است که در شاهنامه، شهر بخشی را در گیتی میسازد. بر ضد این « خرد یهشت ساز جان پرور جمشیدیست، که ضحاک (میتراس) بر میخیزد، که کارش، بلعیدن مغز هاست. ضحاک یا میتراس، خدائیست که شهر نوبنی بر پایه پیمان یا میثاق، که گوهر ایمانست، بنا میکند. ضحاک بود که « شهر ایمان » را برپایه « قربانی خونی » ساخت

جامعه و حکومت بر بنیاد فرهنگ ایران

بهمن : آئین جمشید

« آئین جمشید » نام آهنگیست که باربد،

برای روز دوم هر ماهی که « بهمن » باشد ، ساخته است

« هومن » یا « بهمن »، دین جمشید، نخستین انسان یا « اصل همه انسانها » است. « دین »، به معنای « نیروی زاینده بینش در انسان » است.

« هومن » که همان بهمن است، به معنای « خدا در

خود انسان » است. انسان، اصل بینش و اندازه است

در کردی، هومان ، که همان هومن و بهمن و بهمان است.

هم به معنای خدا ، وهم به معنای خودمان است

جام جم ، همان خرد بهمنی است

برپهلوی ، جام ، *yam* میباشد. و هزارش آن *maana* است. و این هزارش را پیشتر *maanaman* میخوانند (یونکر) «مانن» ، همان «مینوی مینو» ، یا «اصل اصلها» ، بهمن میباشد.

گفت : بنشین و جام جم درده
تا زجام جمت کنی مستم

گفتمش : جام جم بدمستم بود
طفل بودم ، زجهل بشکستم

گفت : اگر جام جم شکست ترا

دیگری به از آنت بفرستم

سخت درمانده بودم و عاجز
چون شنیدم من این سخن ، رستم
آفتابی برآمد از جانم

من زهدو جهان برون جستم

از بلندی که جان من برشد

عرش و کرسی بجمله شد پستم
فرید الدین عطار

ایمان به «دانده همه چیزها»

که همه چیزها را بی اندیشیدن (بی خرد) میداند
در اثر شک به توانا ئی خردآزماینده انسان است
ایمان به الله و پدر آسمانی و یهوه ،

شک به «خردانسان» است که در

آزمایش به یبنش میرسد

ولی

در فرهنگ ایران

بهمن ، اصل همه اصلها و تخم خرد است
خرد بهمنی ، آمیخته با همه انسانهاست

این بهمن که «بِه خرد» است

و جهان را میافریند و سامان میدهد و میاراید

هسته هستی هر انسانیست

خردی که تابع ایمان باشد ، خرد بهمنی نیست

جمشید با خرد بهمنی ، مدنیت را میافریند

نام بهمن

بزمونه یا «اصل بزم و خنده» بود
بهمن، اصل ناپیدای جهان در انسان بود
که در «خنده، میاندیشید»

زخوش دلی و طرب در جهان نمیگنجم
ولی زچشم جهان، همچو روح، پنهانم
درخت اگر نبدي پا به گل، مراجعتی
کزین شکوفه و گل، حسرت گلستانم
همیشه دامن شادی کشیدمی سوی خویش
کشد کنون، کف شادی بخویش، دامانم
زیامداد کسی غلملیج (غلغلک) میکندم
گزار نیست که من ناشناب، خندانم
ترانه ها زمن آموزد این نفس رُهه
هزار رُهه، غلام دماغِ سکرانم
مولوی

موبدان زرتشتی

بهمن یا هومن را نخستین صادراز اهورامزدا
وحاجب و تابع اهورامزدا ساختند
بدینسان اصالت را از بهمن گرفتند

تخم همه تخمهای، یا اصل همه اصلها، آفریده اهورامزداشد
انداختن «بهمن» از اصالت،
گرفتن اصالت از «خردانسان» بود
بهمن، این همانی با «تخم خردکیهان» داشت
وازان، خرد همه انسانها در جهان سرشته شده بود

**بدینسان استقلال و آزادی انسان
و حکومت و جامعه بر پایه خرد بهمنی انسان
محو و نابود ساخته شد**

هومنی

نه « انسان گرائی » نه خلیفه « الله »

ونه « هومنیسم HUMANISM »

نوزایی فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی و هنری ایران ، نozایی « بهمن » یا « هومن » است ، که هسته ژرف هر ایرانیست . یکی از نامهای بهمن (= وهمن ، خدای اندیشه و خنده و همپرسی انجمنی و آشتی دهنده اضداد) در یسناها ، « هومن » است . هومن ، اصلِ هر اصلیست . گوهر هر انسانی ، این « اصل همه اصلها » ، یعنی « هومن » است . اندیشه و بینش و اندازه (معیارها و ارزشها) ، از این هومن ، که بُن هر انسانی است ، بر میخیزد . گوهر هر انسانی ، در هر کجا و از هر جنس و نژاد و دینی و طبقه ای که باشد ، بهمن یا هومن شمرده میشود . به احتمال بسیار قوی ، واژه هومن و هومنیسم در باخترا ، از همین نام ، سروچشم گرفته است ، چون نیاشگاهای این خدا ، زمانهای دراز ، در کرانه های آسیای صغیر که یونانیان در آنجا میزیسته اند ، بوده است .

اصطلاح « هومنیسم » ، امروزه در فارسی به « انسان گرائی » برگردانیده میشود ، و نقل دهانها گردیده است . ولی بدختانه بسیاری از اصطلاحات بنیادی در

ترجمه ، بارگران محتواباتشان را ، از دوش میاندازند ، و سبک و طبعاً تهی از معنای اصلی میگردند . این اصطلاحات ، با از دست دادن ریشه های فرهنگ اصلی خود در ترجمه ، ابزار فربگری و مکاری گروههای گوناگون در ایران میگردند . از جمله این اصطلاحات ، همین هومنیسم است که به انسانگرائی برگردانیده میشود . هومنیسم در باخترا ، خوش ای از معانی جدا ناپذیر از هم دارد . این اصطلاح ، هم به بررسی و مطالعه فرهنگ باستانی یونان بطور کلی گفته میشود ، و هم خصوصاً ، به تصویری از انسان گفته میشود که در اسطوره های یونان پیدایش یافته است ، و در هنر و فلسفه یونان ، پیکر به خود گرفته و لطیف ساخته شده است . این تصویر انسان را ، از فرهنگ یونانی نمیشود جراحی کرد و بردید ، و بردید اش را به خارج صادر کرد ، و به فرهنگهای دیگر ، با سریشم چسبانید .

فرهنگ ، روند رویشی و جوششی یک جامعه است . این تصویر انسان ، جانی جا میافتد و ریشه پیدا میکند ، که این فرهنگ ، در شکلهای گوناگون ، مرتب اپرورده و آموخته و امتداد داده شود . بسیج شدن فرهنگ یونانی از دوره رنسانس (باز زائی) به بعد در غرب ، و گسترش این فرهنگ و نفوذ شدید تصویر انسانش در جهان غرب ، رویارویی مسیحیت و یهودیت ، و در تنش و کشمکش با این دو دین سامی قرار گرفت ، و این تصویر انسانست که کم کم در حقیقت ، جانشین تصویر « آدم و حوا توراتی » شد ، و تصویر کنونی غرب از انسان ، زیر نفوذ این تصویر ، پیدایش یافته است . این تصویر ، با زنده شدن فرهنگ یونانی در غرب ، بسیج ساخته شد . وارد کردن اصطلاح خشک و خالی « انسان گرائی » که این زمینه را از دید می اندازد ، دردی را دوا نمیکند .

ما در برابر یونان ، فرهنگ ژرف و مردمی و متعالی ایران را داشتیم ، و این فرهنگ ، زائیده از خودی خود ما ، یا از همان « هومن » بود . برای داشتن انسان گرائی یونانی ، نیاز به زنده ساختن « کل فرهنگ یونان » در ایران هست ، که این تصویر را در اصالتش بتواند انتقال دهد . همچنین نیاز به بسیج ساختن هنر و فلسفه و ادبیات و موسیقی و فلسفه جشن های یونان به ایران هست . ولی چنین کاری با مسئله « زدودن هویت ایرانی از ایرانیان » کار دارد که غیر ممکن است . فرهنگ ایران ، اصل « هومن » خود را ، رویارویی تصویر

پرومئوس یونانی « دارد ، که بنیاد تصویر انسان در یونان بوده است. از این رو فرهنگ یونان ، برغم تسخیر ایران بوسیله اسکندر ، و حکومت جانشینانش ، در ایرانیان « ریشه » نکرد. تصویر انسان در ادیان سامی ، هر چند که اندکی باهم تفاوت دارند ، ولی در گوهرشان یکی هستند. فراموش نباید کرد که غالباً تفاوت‌های اندک ، به صلح و آشتی نمیانجامد ، بلکه ساقه امتیاز جوئی ، از آن تفاوت‌های ناچیز ، ورطه‌های سهمناک می‌سازند که نمیتوان بر روی آنها پلی زد. چنانکه احزاب چپ یا مذاهب اسلامی یا مسیحی اگر چه باهم ، موئی نازک ، تفاوت داشتند ، دشمنان خونی هم بودند ، و آن مو تبدیل به کوه میشد. تصاویر انسان در ادیان سامی ، همه استوار بر تصویر « خلق آدم و حوا بوسیله یک خالق + و بستن میثاق تابعیت با این خالق + و گناهکار بودن انسان + قربانی خونی کردن ابراهیم » قرار دارد. همان اندیشه خالق بودن ، بیان « بریدگی گوهر یهوه و پدر آسمانی و الله » از مخلوقاتش بطورکلی ، و از انسان بطور خصوصی است. و از آنجا که خالق با مخلوق ، همگوهر نیستند ، انسان و گیتی ، اصالت ندارند ، و اصالت بینش و اندازه گذاری ، از انسان ، حذف شده است.

این پیاپیند مستقیم همان رابطه خالق با مخلوق ، و بریدگی گوهری مخلوق از خالقست . و از همین جا ، تفاوت شگفت آور فرهنگ ایران از ادیان سامی آغاز میگردد ، چون این هونم یا بهمن که اصل همه اصلها یا « بزر درون همه بزرهاست » ، یک اصل پیدایشی در گوهر هر جانیست ، و برضد الله یا یهوه خالق است ، که بریده از جهان و انسان ، و فراسوی آنست . الله و یهوه و پدر آسمانی ، همگوهر انسانها و گیتی و زمین نیستند. در فرهنگ ایران ، انسان ، از خدا ، خلق نمیشود ، بلکه از خدا ، مانند گیاه از تخم ، پیدایش می‌یابد ، و همگوهر اوست ، و همان اندازه ، اصالت و مرجعیت دارد که خدا . فرهنگ یونان در باخته ، در رویارویی با مسیحیت و یهودیت ، زلزله در تصویر انسانی که مسیحیت و یهودیت ارائه میداد انداخت. ولی ترجمه هزاران اثر اندیشمندان باخته به فارسی ، که استوار براین تنش فرهنگ یونانی با مسیحیت هستند ، و در واقع مسیحیت را به لعب و روکش فرهنگ یونان کاسته است ، در ایران و سایر کشورهای خاور ، قادر به متزلزل ساختن اسلام ، و مهار کردن آن نبوده است ، و در آینده نیز نخواهد بود. علت آن چیست ؟ علت

آنست که نقشی را که فرهنگ یونان در باخته بازی کرده است ، در شرق نمیتواند بازی کند ، و گرنه گوهر یهودیت و مسیحیت و اسلام ، در برابر فرهنگ یونان ، همسان و همانندند . آنچه در غرب توانست مسیحیت را متزلزل سازد ، و تبدیل به روکش و لعاب ظاهریش کند ، چرا در مقابله با اسلام ، کارآ نیست ؟ در شرق ، این نقش را ، فقط فقط فرهنگ اصیل ایران میتواند بازی کند . جای افسوس است که این فرهنگ ، از درونسو ، در بند و زنجیر است ، و هنوز نیز در زنجیر اسارت « الهیات زرتشی » است . درست هنگامی که ما نیاز به رستاخیز این فرهنگ داشتیم ، باز ابراهیم پوردادو ، این فرهنگ را در شکل مسخ ساخته زرتشی اش ، به مردم ایران ارائه داد .

مهرداد بهار ، که برغم زحمات فراوانش ، هنوز پایند اندیشه « روبنائی بودن اسطوره ها » بود ، نمیتوانست از عهده چنین کاری برآید . همین اسطوره ها (بندeshen = شیوه درک آفرینش از جستن بُن ، درک جهان و زندگی از روند رویش آنها از بُن و تخم ، پیدایش آنها را تحریف شامل فرهنگ اصیل ایران هستند که موبدان زرتشی آنها را تحریف و دستکاری کرده اند ، تا انطباق به اندیشه های تنگ و سطحی خود بدنهند که می‌پندارند همان اندیشه های زرتشت است ، ولی از اندیشه های زرتشت ، فرسخها فاصله دارد . اینکه سرودهای زرتشت را میتوان بدون داستانهای آفرینش (در بندeshen و گزیده های زاد اسپرم و ونیداد و یشتها) فهمید ، یک خیال پوچ است . سایر پژوهشگران ایرانی ، همه در چهار دیواره برداشتهای موبدان زرتشتی که از دوره ساسانی به ارت برده اند ، مانده اند ، و طبعاً نا خود آگاهانه ، باز دارنده رستاخیز و نو زائی فرهنگ اصیل ایرانند . در الهیات زرتشتی ، فرهنگ اصیل ایران ، مسخ و مُثله و کوفته شده است .

پیش از هجوم اسلام ، این فرهنگ ، چهارصد سال در زندان خفغان آور حکومت ساسانی بوده است که در واقع چیزی جز همان حکومت موبدان (ولايت فقهی بشکل ایرانیش) نبوده است ، و سپس ارت همان موبدان زرتشتی ، به آخوندھای شیعه در ایران رسیده است . تشیع ، اسلامیست که رنگ موبدان زرتشتی را گرفته است . پیکار با ولايت فقهی و قدرت آخوندان شیعه ، پیکار با موبدان زرتشتی است ، که شالوده اندیشه

های آنها را ریخته اند . پیکار با ولایت فقیه ، پیکار هزاره هاست ، چون ولایت فقیه ، ریشه در هزاره ها دارد . در چهارصد سال حکومت ساسانی ، فرهنگ اصیل ایران ، سرکوب و مسخ و مُثله شده است ، و هنوز جامعه زرتشتی در ایران و هند وجود دارد که میکوشد ، فرهنگ ایران را همیشه در چهار چوب تنگ الهیات خود زندانی کند ، و خفغان فرهنگی زمان ساسانی را ، نا آگاهانه ادامه میدهد . ولی در غرب ، با آمدن رنسانس ، آخوندهای آپلو و زنوس و دمتر و آفرودیت و ... ، دیگر موجود نبودند . از این رو نوزائی فرهنگ ایران ، و بسیج ساختن تصویر انسانش ، باید در چهار جبهه گوناگون بجنگد : ۱

- در برای تحریفات و سرکوبی اسلام ۲ - در برای مسخسازی و تحریفات موبدان زرتشتی ۳ - در جبهه « هومنسیم یونانی » که در همه کتابهای ترجمه شده از غرب ، نامرئی حاضرند ۴ - با روش فکران ایرانی ، که « انسان گرانی » برایشان یک پدیده بی ریشه میباشد ، و برضد فرهنگ ایرانند . این روش فکران ، چون پیوند با مایه های اصیل فرهنگ ندارند ، نمیتوانند اندیشه های غرب را در ایران ، رویا و شکوفا سازند . هر اندیشه قازه ای را (حتا پُست مدرنیسم را) که پیش از پیدایشش در غرب ، من در ایران در آثارم ، بنیاد گذارده ام) باید در زمین فرهنگ خود کاشت ، تا از روان و خرد و فروهر خود ، بروید .

در پایان ، نگاهی کوتاه به « هومن » و « هومنی بودن انسان » ، در فرهنگ ایران میاندازیم ، و آنرا در برای اسلام و هومنسیم باختی ، مرزبندی میکنیم . هومن یا بهمن ، در اصل به معنای « مینوی مینو » یا « بزر درون بزر » یا « اصل درون اصل » است . بهمن ، درونی ترین و محترمترین و نزدیکترین چیز ، به انسان ، و هسته ایست که هستی انسان از آن میروید . این بزریست که « از خود » ، میروید ، و تبدیل به مردم = انسان میگردد . هومن ، تخم خود رو و خود زانیست که بُن هر انسانیست . خدا که « خوا دانا » باشد ، به معنای تخمیست (خوا = خیا = خایه = خیه) که خودش از خودش میروید . به عبارت دیگر ، خودش ، خودش را میآفریند ، و در واقع ، واژه خدا ، به معنای « اصل » است . هر چیزی اصیلی در فرهنگ ایران ، خدادست . در فرهنگ ایران ، خدا ، همان مینو یا بزر و تخم خود رو شمرده میشود . فرهنگ ایران از همان سپیده دم پیدایشش ، به گیتی و انسان ، بدین ترتیب

اصالت داد ، که تصویری انتزاعی ، از تخم یا بزر یا هسته (اُست) آفرید . تخمی که از خود و به خود ، میروید ، اصل است . و خدا را چنین اصلی دانست که خودش ، چون از خودش میروید و پیدایش می یابد ، پس خودش ، اصل روشنی و اصل خنده و شادیست . پیدایش ، برابر با روشنیست ، و شکفتن ، برابر با خنده و شادیست . اکنون بُن هر انسانی ، همین بهمن یا هومنست . به عبارت دیگر ، هر انسانی ، اصالت دارد . هر انسانی ، اصالت بینش دارد . اصالت گذاردن اندازه (معیارها و ارزشها + قانون + نظم) را دارد . از این رو ، بنیاد فرهنگ ایران ، بر اصل همپرسی یا دیالوگ میان خدا و انسانی که بُنش بهمن یا هومنست ، قرار دارد .

جمشید که نخستین انسان و بُن همه انسانهاست از رود آبی که « وَهْ دایتی » نامیده میشود ، و نماد خدادست میگذرد ، و بهمن ، خدای اندیشیدن و خنده ، از او پیدایش می یابد ، و بلا فاصله انسان به انجمن خدایان راه می یابد ، تا با آنها در برآبری ، همپرسی کند . انسان ایرانی مانند پرومتوس یونانی ، نیاز به آن ندارد که دست به دزدی از اولومپ ، بارگاه خدا ، بزند که معرفت را از انسانها دریغ میدارد .

انسان ایرانی نیاز به آن ندارد برضد فرمان یهوه ، از درخت معرفت دزدی کند (تورات) . انسان ایرانی ، نیاز به آن ندارد که « خلیفه » الله گردد . « وانی جاعل فی الارض خلیفة - قرآن سوره بقره » ، برای ایرانی نفی اصالت از انسان شمرده میشود ، چون خودش ، همانقدر اصالت و مرجعيت دارد که خدایش . خلیفه کسی بودن ، نفی اصالت از خود است . آن بهمنی که نگهبان حکومت و نظم است ، بُن هستی خود اوست . برای ایرانی « ولقد کرمنا بُنی آدم ، سوره اسراء » ، که الله کرامت به فرزندان بُنی آدم میدهد ، نفی اصالت از انسانست .

چون این کرامت که « کرمه » باشد ، همان « کرمه البيضاء » یا درخت بسیار تخمی یا « دیو دار » است که سیمرغ فرازش لانه دارد ، و خودش مجموعه تxmehای همه زندگانست و خودش را در جهان میافشاند ، و این همان کرامت حقیقی است . او خدائیست که هرچه در گوهرش هست در جهان میافشاند . معرب این واژه « کرمه » ، « قرمطة » است ، که نام جنبش پیروان زندایان در ایران (خرمدینان) برضد عرب و اسلام بوده است . از این تxmehا که گوهر خدادست ،

انسان، پدید می‌آید . پس انسان ، خودش تخم کرامت است . انسان، نیاز به آن ندارد که الله به او کرامتی کند . واو خود را فرزند آدم نمی‌شمارد ، بلکه خود را فرزند جمشید و کیومرث می‌شمارد ، و کیومرث ، که «گیا مرتن» یا گیاه مردم یا مهر گیاه باشد، هم‌آغوشی بهرام و سیمرغست، که بُن کل کیهانست . انسان ، از تخم مهر خدایان به هم ، می‌روید .

خلیفه الله شدن ، استعفا دادن از اصالت در بینش ، و اصالت در جهان آرانی است . استعفا دادن از مرجعيت و اصل اندازه بودنست . معرفت ، در اسطوره پرومئوس ، مانند اسطوره آدم و حوا در تورات ، حیله گری و کلاهبرداری از زئوس واژ یهوه است .

در فرهنگ ایران ، انسان ، همگوهر خداست ، همپرس خداست . خدا ، حتا آموزگار اوهم نیست ، بلکه در دیالوگ با انسان ، و در آمیخته شدن با انسان ، تبدیل به انسانی می‌شود که اصل معرفت و اندازه است . با اصطلاح «انسان گرائی » که تهی از ریشه فرهنگی تصویر انسانست، مشتبه سازیها و فریب کاریهادر جامعه، آغاز می‌گردد. هومنسیم را نمی‌شود، از آیه «لقد کرمنا بنی آدم» یا از آیه «وانی جاعل فی الارض خلیفة»، افسون کرد. درغرب نیز هومنسیم یونانی را هیچگاه به حساب مسیحیت و یهودیت نگذاشتند ، با آنکه مهارت کافی در فن و فوت «هرمنوبیتیک » داشتند . هومنسیم یونانی را نمیتوان از چند آیه قرآن ، یا بدويت عرب ، بیرون کشید . قرآن و اسلام که انبان ابوهیره نیست که بنوان هر چیزی را از آن بیرون کشید . هومنسیم که در اصطلاح «انسان گرائی » چهره کمنگ و بی ریشه می‌شود، با اسلام، دو مقوله متفاوتند . فرهنگ یونانی که در غرب ، لعب و روکش مسیحیت به خود زده ، و ملجمه ای ساخته که مدرنسیم و پُست مدرنسیم ، چهره تازه آنست ، هرگز نمیتواند در خاور ، همان نقشی را بازی کند که در باخترا بازی کرده است .

این ملجمه یونان و مسیحیت ، هرگز نمیتواند جانشین فرهنگ اصیل ایران در شرق گردد که «خودی خود = هومن » ایرانیست. هومن، خودی خود ایرانیست ، ولو هزار خرووار خاکستروگرد از الهیات زرتشتی و الهیات و فقه اسلامی روی آن ریخته شده باشد . اسلام ، این فرهنگ را هزار و چهارصد سال تا توانته (برغم ادعای مکر آمیز گفتگوی مدنیتها !) کوییده و پوشیده ، چون از گفتگو و همپرسی با آن میترسد . همچنین الهیات زرتشتی، پیش از اسلام،

چهارصد سال آنرا مسخ و مُثله و تحریف کرده است . ولی خودی خود ایرانی که هومنش باشد ، و هسته فرهنگ رای اوست ، دست نخورده بجای مانده است ، چون هومن ، اندرونی ترین بخش هستی اوست که دست هیچ مهاجمی به آن نمیرسد. برای ایرانی ، گرائیدن به انسان (مردم) ، زنده کردن و بسیج ساختن و نوزائی همین هومن است. گرائیدن به انسان ، زایانیدن خدای نهفته در انسان از انسان ، یا درک همگوهری انسان با خدا، یا درک هم اصل بودن انسان با خداست. دریافتمن و یافتمن آنست که انسان، خود، میتواند قانون بگذارد، خود، معیار ارزش هاست، خود میتواند نظم حکومتی واقعیت‌آفرینی و اجتماعی را تعیین کند. دریافتمن و یافتمن آنست که هیچ مرجعی فراسوی این هومن که در ژرفای وجود اوست، نیست. دریافتمن و یافتمن اینست که خدا، فقط همپرس با انسانهاست ، نه حاکم بر انسانها ، وحاکمیت الهی، یک دروغ بزرگست. و بالاخره، دریافتمن و یافتمن اینست که خدا، خوش انسانهاست .

بهمن = آئین جمشید

بهمن یا هومن

خرد خودزای جمشیدی

که با خدا ایان، همپرسی می‌کند

و شهر(جامعه+حکومت) می‌سازد

جمشید با خردش ، « نخستین شهر» را می‌سازد

ضحاک با علمی که از اهریمن می‌آموزد مغزها را می‌بلعد

(ضحاک ابتکار ساختن مدنیت را، از خرد انسان میگیرد)

در شاهنامه و در وندیداد و متون پهلوی، بشیوه گوناگون، یاد از جمشید میشود. الهیات زرتشتی نمیتوانست چهره نخستین جمشید را که در فرهنگ اصیل ایران داشت، بپذیرد. در این متن ها، با جمشید که نزد مردم ایران، از محبوبیت فراوان برخوردار بود، برخورد های متفاوت و متناقض میشود. اگر این روایات را گرد هم آوریم، و باهم بسنجیم، تناقض میان آنها را بخوبی می بینیم. روایات زرتشتی در اوستا و متون پهلوی، همگی، مسخسازی چهره جمشید هستند. توبه نامه جمشید (اساطیر ایران، عفیفی)، درست مدل توبه نامه هائیست که آخوندها با زور و جبر و تحریف، از مخالفان اسلام گرفته اند و امروزه میگیرند در آینده خواهند گرفت. روایات مربوط به جمشید در این متون، همه باهم متناقضند.

همین تناقضات، مارا به باز سازی تصویر اصیل جمشید، راهنمایی میکنند. جمشید (در واقع جفت جم و جما) در فرهنگ اصیل ایران، نخستین جفت انسان، و بُن وبا تخم همه مردمان جهان بود. این جمشید بُن همه مردمانست که با خردش، نخستین شهر یا مدنیت را در گیتی میسازد. به عبارت دیگر، خرد انسان، اصل آفریننده مدنیت است، نه خدای فراسوی جهان، که همگوهر با انسان نیست. موبدان زرتشتی، در وندیداد دستکاری کرده اند، و اهورامزدا را آموزگار جمشید ساخته اند، تا به او، بشیوه «خشتمانی» را بیاموزد، چون خشت، تخم و بُن خانه سازی و شهر سازی شمرده میشد. با این تحریف، سخن اهورامزدا را، اصل مدنیت ساخته اند. در حالیکه بهمن، اصل خرد خندان، در آمیخته شدن و همپرسی رود وه داگیتی، با تخم جمشید، از جمشید میروید، و با این خرد است که به انجمان خدایان راه می یابد، و همپرس خدایان میشود (جادگانه بررسی خواهد شد). گوهر جمشید،

و آنچه جمشید میکرد و میاندیشید، گوهر همه انسانها، و بشیوه اندیشیدن و کار کردن همه انسانهاست. جم و جما، گیاه یا درختی بودند که از ریشه ای میروئیدند که دو خدا، همدیگر را در آغوش گرفته بودند. خدا و انسان باهم یک درختند. ریشه، جفت خداست، و تن و شاخه، جفت انسان است. تخم خدا، درخت انسان میشود. این بنیاد فرهنگ ایران در هزاره ها بوده است، که به کلی با ادبیان سامی، و فرهنگ یونان فرق دارد. جم و جما، از عشق خدایان به هم، میروئیدند. این ریشه، همان بهروج الصنم (بهروز و سن = سنتا = سیمرغ) است، که سپس در افواه و ادبیات، به شکل «اورنگ و گلچهره» یا «مهر و وفا» یا «وقه و گلشاه» باقی ماند. این گیاه را «بهروج الصنم + مردم گیاه + مهر گیاه + ادویچ گریک (خوارزمیها) + هه سن بگی (کردها) + شترنج » مینامیدند. طبیعاً انسان، مستقیماً فرزند خدایان کیهان، و همگوهر آنان بود.

انسان، از عشقی که بُن کیهانست، به وجود میامد و همگوهر با آن عشقت. چنین انسانی، نه نیاز به پیامبر و واسطه دانش داشت، نه نیاز به حکومت الهی و فر ایزدی. این انسان، با همان آسن خرد، با خردی که کیهان را میافریند، انباز بود. تخمهای سیمرغ از وجود خود میافشاند، انسانها بودند. انسانها، تخمهای سیمرغ بودند. در هر انسانی، تخم سیمرغ بود. این انسان، خردی داشت، که همگوهر خرد خدایانی بود که بُن کیهان بودند. و این آسن خرد یا خرد افروزی، یا سپتا خرد یا مینوی خرد، خردی بود که در جُستن و آزمودن در تاریکیها، میاندیشید، و از گوهر ژرف خود انسان، میتراوید، و از هیچ خدائی، بینش خود را به وام نمیگرفت، و نیاز به دزدی کردن بینش از یهوه و یا زئوس نداشت. دزدیدن بینش از دیگران (که امروزه به شکل تقلید از غرب و از آخرین اندیشه های غرب، برترین افتخار روشنگران و پُست مدرنیستها ی ماست)، بزرگترین ننگ بود، چون «نفی اصالت از انسان بطور کلی بود». انسانی که اصالت ندارد، بینش را میدزد، یا به عبارتی که میان ایرانیان متدائل بود، مغز دیگران را فرومی بلعد. در فرهنگ ایران، خدا یا فرستاده اش، آموزگار انسان نبودند. خدا بر انسان، قدرت نداشت. خدا، رابطه آموزگاری با انسان نداشت، بلکه خرد خدا، همان خرد انسان بود. آموزگار بودن، نخستین رابطه قدرتی را

ایجاد میکند. این سخن علی، امام متقيان، که هر که حرفی به من بیاموزد، سید من هست، برای ايراني، يك نتگ بود. آموزشی که ايجاد تابعیت شاگرد را از آموزگار و حاكمیت آموزگار را به شاگرد بکند، رابطه اهريمنی شناخته میشد، هرچند که اين آموزگار، خدا باشد. خدا و انسان در فرهنگ ايران، همانديشنه اند، همپرسند (باهم می جويند و باهم می پژوهند). چنانکه رد پاي اين اندiese در مينوي خرد (ترجمه تفضلي باقیمانده است.

در فرهنگ اصيل ايران، خردمند و انديشمند و دانا، در دانش و خرد و اندiese اش، راد است، نه آموزگار. رادي در دانش، که جوانمردي در دانش باشد، برتوين نيكوکاريست. اندiese و خرد و دانش را ميافشاند، نه آنكه با آن معامله کند، و در برابر آنچه ميدهد، تابعیت و عبودیت و اطاعت نمیخواهد. رادي در دانش، به کلی با مفهوم «فرماندهی و حاکمیت خرد برتر یا کل خرد» با فرمان پذيري و تابعیت خرد کمتر» فرق دارد. خدای ايران، جوانمرد است. با ميتراس، خدای دارنده = مالک میايد، که ارثش سپس به اهورامزا و يهوه و پدرآسماني و الله ميرسد.

حاکمیت آموزگار و تابعیت شاگرد، بوضد خرد خودجوشیست که در جستن و آزمودن، مستقیما از خود انسان میجوشد. ضحاک، نماد انسانیست که خردش، خود زا نیست، و با انديشیدن خودش، به بیشن نمیرسد، و به همین علت، برای رسیدن به بیشن، پیمان تابعیت با اهريمن می بندد. با ضحاک که همان ميتراس میباشد، مفهوم خرد نازا که بخودی خودش نمیتواند به دانش و بیشن برسد، پيدايش می یابد. خرد جمشید، خرد بهمنی بود که از او مستقیما میزاید. با ضحاک، خردی پیدا میشود که خود نمیتواند به دانش راه یابد. اين واقعه اي اسطوره اي نشان ميدهد که فرهنگ اصيل ايران، به بیشن وامي پیمان را، پیمان حاکمیت اهريمن و تابعیت انسان دانسته است. اهريمن:

فراوان سخن گفت زیبا و تغز جوان را زدانش، تهي بود مغز
همی گفت دارم سخنها بسى که آنرا جز از من ندانند کسی
جوان گفت برگوی و چندین مپای بیاموز مارا، تو ای نیک رای
بدوگفت: پیمانث خواهم نخست پس آنگه سخن در گشایم درست

جوان نیکدل بود، پیمانش کرد چنان که بفرمود سوگند خورد اين پیمان که جز سخن آموزگار، سخنی دیگر نشنود، و هرچه فرمان میدهد، بكار بندد، و جز آن کاري نکند، همان «میثاقیست که ايمان» برآن بنا میشود. اين میثاقیست که بنیاد اديان ساميست. اين پیمانست که سرانجام، به « خوردن مغزها، يا خردهای جوان، يا خرد های خود آفرین میکشد. محتويات «پیمان ميتراس» در ميترايشت، و در نقشهای برجسته ميتراس در باختر، باقی نمانده است، ولی شاهنامه «محتوای اين پیمان» را بخوبی نگاه داشته است. در شاهنامه چنین پیمانی، اهريمنی خوانده میشود. دين در فرهنگ ايران، به کلی برضد چنین ايمانی بوده است. با بلعیدن مغزها از دوماري که بر دوش ضحاک روئیده اند، همه خردها، ستون میگرددند، و نيازمند آموزگار و معلومات وامي میگرددند.

خرد انسان، ابتکار شهر سازی و شهر آفرینی و قانونگذاری را از دست میدهد. معنای خوردن مغزها بواسيله ضحاک ماردوش، از عباراتی که در مينوي خرد میايد، روش میگردد. مغز دیگران را خوردن، به معنای «دزدیدن خرد از دیگران است»، چنانکه در مينوي خرد (بخش ۱ پاره ۴۶ + ۴۷ + ۴۸ + ۴۹) میايد «از خواسته دیگران مذذ تا کوشش درست خودت از ميان نرود . چه گفته شده است که آنكه نه از کوشش خویش بلکه از چيز دیگري خورد، مانند کسی است که سر مردمان را به دست دارد و مغز مردمان را خورد ». همانسان که رادي، رادي دانش و خواسته، باهمست، دزدی خواسته و اندiese نيز باهمند. ضحاکی که از انديشید های خرد اصيل خود زندگی نمیکند، خردهای مردمان میدزدد. خوردن مغز جوانان، از بين بدن نيري آفریننده شهر سازیست، چون مغز که در اصل «مزگا» نوشته میشود به معنای (مز+گاه) زهدان ماهاست که هلال ماه باشد. و ماه، نماد شهر آرمانيست.

چنانکه واژه «شهر» در عربی که به ماه گفته میشود، در فارسي به شهر = مدینه گفته میشود. با زايش اندiese های مغز است که میتوان شهر و مدنیت ساخت. و اين بهمن یا هومنست که در چهره های (ماه + گوشورون) پدیدار میشود (ماه نیايش ، ماه ، ماه پُر است که بهرام باشد و گوشورون ، ارتافرورد است که چهره دیگرش رام است). اين خرد، همان خرد جمشیدیست که هر انسانی داشت، و با آن میتوانست، شهر آرماني (جمکرد =

ور جمشید) را بسازد.

این خرد، **خرد شهر ساز و مدنیت ساز** بود، چون این بهروج الصنم که بهروز = بهرام و سیمرغ باشد، چیزی جز همان «سه تا یکتا» نیست که بن جهان و انسان است. سن با سئنا، دوچهره گوناگون دارد: یک چهره اش رام نی نواز است که با نواختن نی، همه مردم را به جشن اجتماع میکشد. و از این جاست که کردها به سیاستمدار، رامیار میگویند، چون او بار رام، خدای شهر ساز است. به همین علت، به اهلی سازی، رام کردن میگویند. و واژه مدنیت عربی که به مدینه یاز میگردد، معرب واژه «مدو نات» است که هر کب از دوبخش: ماد + نات = ماه + نی میباشد که به معنای «ماه نی نواز» است. نام مازندران نیز که «مز نای» باشد، همین معنا را دارد.

این زندگای موسیقی است که مدنیت را برپایه جشن همگانی و قداست جان میسازد. چهره دیگر سن = سئنا، سیمرغ دایه است که نامهای گوناگون دارد. از جمله ارتافرورد = فروردین + گوشورون + خرم + فرخ + دی. بدینسان آنچه از دید ما یک جفت است (بهروز + سن)، سه چهره است ۱- بهرام (بهروز = روزبه) که ماه پُر باشد ۲- رام ۳- ارتا فرورد یا دایه (گوشورون + خرم + فرخ) این سه، سه مرحله از پیدایش بهمن یا هومن هستند که اصل ناپیدای همه اصلاحه است. بهمن نیز نامهای گوناگون دارد: ۱- اکومن یا اکوان که اصل پرسش و تعجب باشد ۲- ارکمن، مینوی ارکه یا خره ۳- اندیمان. باربد که لحن ها یا دستانهای سی روز ماه را ساخت (این آهنگها و سرودهای کهن را بازسازی کرده است) نام روز دوم را که بهمن باشند، آئین جمشید نامید. بهمن، دین جمشید میباشد. دین، به معنای بینشی است که از رفای خود انسان در سرخوشی (دیوانگی) زاییده میشود.

در کردنی، هنوز دین، این سه معنا را نگاه داشته است (دیدن + زانیدن + دیوانگی). پس بهمن، شیوه بیش جمشید یا انسان است که از خود او میزاید. اکنون بهمن در آسمان نیز این سه چهره (بهرام = ماه پُر + رام + گوشورون = فرخ و خرم و ارتا فرورد) را دارد. و ماه که همان پیشوند مادونات = مدینه (= شهر) باشد، نماد طیف مدنیت هاست. چنانکه شهر در فارسی معنای گستردگی دارد. شهر به امپراطوری و به مدنیت جهانی (جهانشهر) گفته میشود. «شهر»، این همانی جامعه و حکومت را نشان میدهد. بخوبی دیده

میشود که بهمن که امروزه به «خرد نیک» برگردانیده میشود، اصل شهرسازی و مدنیت سازی بوده است، و ویژگی هر انسانیست، و جمشید با همین بهمن **یا آسن خرد** خودش، شهر آرمانی ایرانی را میسازد. الهیات زرتشتی، مجبرو بود که جمشید را از «نخستین انسان» بیندازد. نخستین انسان بودن، نشان فطرت یا گوهر هر انسانیست. هنگامی که نخستین انسان با خردش، شهر و مدنیت آرمانی را میسازد، پس هر انسانی چنین توانائی را دارد. بدینسان امکان قدرت ورزی موبدان از راه دادن فرآیندی که بر ضد فرآیندی یا جمشیدی بود، از بین میرفت. به همین علت، جمشید را یک شاه ساخته اند، که اگر شهر بیشتر را هم بسازد، عمل استثنایی یک پهلوان شمرده میشود، نه گوهر هر انسانی.

خرد انسان

آفرینده شهر است

«شهر»، به این همانی **جامعه با حکومت**، گفته میشود
نخستین انسان ایرانی چنین گفت:

جهانرا بخوبی من آراستم

چنان گشت گیتی که من خواستم

آسن خرد، همان سه تا یکتاست که ۱- رام و ۲- ارتافرورد و ۳- بهرام باشند، و این سه، پیدایش سه چهره بهمن یا هومن یا همان هستند. همین آسن خرد است که از آن، کیهان پیدایش می یابد و هم در ژرفای هستی انسان است.

کیهان و انسان (جمشید) باهم ، در « آسن خرد که پیدایش بهمن است » انبازند . این اصل اصلهایست که درین هر انسانی هست . در مینوی خرد (بخش ۵۶ ، پاره ۵۴+۳) دیده میشود که اهورامزدا ، با این آسن خرد ، گیتی را میآفریند . « من که آسن خرد هستم از مینوها و گیتی ها با اورمزد بودم و آفریدگار اورمزد ، ایزدان آفریده در مینو و گیتی و دیگر آفریدگان را به نیرو وقدرت و دانائی و کاردانی آسن خرد آفرید و خلق کرد و نگاه میدارد و اداره میکند ». در پاره هشتم همین بخش در خویشکاریهای همین خرد میآید که « دانش و کاردانی و فرهنگ و آموزش در هر پیشه و همه ترقیات امور مردم روزگار به خرد باشد ... ».

به همین علت ، باربد ، لحن (دستان) روز دویم را که بهمن است ، آئین جمشید میخواند . البته این نامی نیست که باربد بدان داده باشد ، بلکه بهمن ، دین جمشید بوده است . دین به معنای « بینشی است که از ژرفای تاریک انسان بزاید ، و باخود ، شادی و سرخوشی آورد ». خواه ناخواه جمشید با خردی که چنین ویژگیهای دارد ، میتوانسته است ، شهر بهشت آسا را در گیتی بسازد . بهمن در پاره بالا از مینوی خرد ، همکار و افزار اهورامزدا ساخته شده است که در اصل ، نبوده است . در شاهنامه ، رد پای رابطه جمشید و خرد و ساختن شهری که در آن خرداد (خوشیستی= خوشباشی) و امرداد (دیر زیستی) واقعیت یافته اند که دو ویژگی اصلی بهشتند ، باقیمانده است ، و نقطه اوج این مدنیت ، معراج جمشید به آسمان و « ایجاد جشن نوروز » است . البته جشن ساختن ، خویشکاری فرخ یا خرم یا ارتا فرورد (فروردین) است و درست نام نخستین روز سال که نوروز باشد ، همین جشن سازاست . و این ارتا فرورد ، یکی از همان سه بخش آسن خرد است که از بهمن پدیدارشده است .

چنین روز « فرخ » از آن روزگار بمانده از آن خسروان یادگار چنین سال سیصد همی رفت کار ندیدند مرگ اندر آن روزگار(امرداد) زرنج و زبدشان نبود آگهی میان بسته دیوان بسان رهی بفرمانش مردم نهاده دو گوش ز رامش ، جهان بد پر آواز نوش (خداد) جمشید ، راه رسیدن به هر هنری را خرد میداند « ندید از هنر ، بر خرد ، بسته چیز ». این همانی خرد جمشیدی و خرد کیهانی ، و ویژگی گوهر بهمن که اصل آمیختنی است ، بیان آنست که خرد انسان و خدایان همگوهرند ، چنانچه

اهورامزدا در بالا نیز ایزدان را باهemin خرد میآفریند . در واقع ، ایزدان ، همه پیدایش همان آسن خرد و بهمنند . جمشیدی که فرزند بپروز سیمیرغ و پیدایش بهمنست ، و بن همه انسانهاست ، تصویری از انسانست که سازگار با الهیات میترائیان و موبدان زرتشتی نبود . به انسانی که با خردش در گیتی بهشت میسازد ، نمیشود ، پاداش در بهشت و کیفر در دوزخ داد . به چنین انسانی نمیتوان فرمان دارد ، چون این خرد بهمنی اوست که فرمان نهائی را به او میدهد ، نه حکومت و نه دستگاه موبدي و نه شاه . به همین علت تصویری دیگر از انسان ساختند و آنرا « کیومرث » نام نهادند و با این تصویر ، جمشید را از « نخستین انسان » انداختند . چون تصویر نخستین انسان ، فطرت هر انسانی را معین میسازد .

و هر انسانی ، حقوق انسانی و اجتماعی و سیاسی و دینی خود را بر پایه این تصویر میطلبد . این بود که مجبور بودند که جمشید را از نخستین انسان بودن بیندازند تا اصالت نداشته باشد و مرجعیت خرد و خواست نباشد ، و آفریننده مدینیت و اجتماع نباشد . آسن خرد ، نیروی نگاهدارنده و اداره کننده کیهان است . پس خویشکاری این « ارکه یا خره » که آمیخته با انسان و در ژرفای انسانست ، آفریدن شهر (جامعه و حکومت) و نگاهدشتن و اداره کردن آنست . نام بهمن نزد خوارزمیها (ص ۱۰۵ آثار البلقیه) اخمن است که همان اکمن و اکومن و اکوان باشد . نزد اهل سعد (ص ۲۴ آثار البلقیه) اشمن و ارشمن است که همان اخمن و ارکمن میباشد . بهمن ، بینشی است که « ارکه » جهان است . همین واژه است که در زبان یونانی معنای حکومت و نظام سیاسی دارد . پسوندهای مونارکی (= مونارشی) ، هایرارکی (سلسله مراتب در حکومت) ، آنارکی ، ... همین « ارکه » است .

و اکمن ، که همان « اکو = کو ؟ » باشد ، به معنای تعجب است . بهمن ، اصل تعجب و پرسش (جستجو ، و نگران زندگی دیگران بودن) است . نام دیگرش که اندیمان = هندیمان نیز بوده است ، این ویژگی تعجب و شک و احتمال را بخوبی مینماید . و این دو ویژگی بخوبی نشان میدهد که نظام اجتماعی (قانون و حکومت) بر پایه بینشی قراردارد که از جستجو و آزمایش پیدایش یابد . بدینسان ، هنگامی که خرد و خواست جمشید ، بهشت ساز و شهر ساز و جشن ساز میباشد ، پس همه انسانها باهم ، بهشت ساز و شهر ساز (جامعه ساز و

حکومت ساز) و جشن ساز هستند ، چون بهمن در اثر اینکه « اصل آشتی دهنده میان انسانها و اقوام و ملل ..و اضداد » است ، اصل به هم چسباننده « همه = اجتماع » است . از این رو « آم » بوده است ، به همین علت به « توده برفها که از کوهها فروریخته » ، بهمن میگویند ، چون همه ذرات برف را به هم پیوسته است . با آمدن تصویر خدای تازه (تصویر موبدان از اهورامزدا + وسپس یهوه و پدرآسمانی و الله) که گوهرش از گوهر انسان ، بریده است ، معنا و تصویر بهمن ، عوض میگردد ، و این ویژگی « ارکه بودن » ، یا « خرد مبتکر قانون ساز و حکومت ساز و اجتماع ساز و مدنیت ساز » ، باید از انسان که بُش جمشید است ، بکلی حذف گردد . اینست که در روایت شاهنامه ، یکایک ابتكارات جمشید (= انسان) که عناصر اصلی مدنیت هستند ، شمرده میشود (اختراع پارچه و جامه + ایجاد تخصص در کارها (مفهوم طبقات امروزه را ندارد) + ایجاد خانه + ایجاد گرمابه + کشف سنگهای قیمتی و کاربرد آنها برای زیباسازی + تهیه بوهای خوش + کشف پزشکی و یافتن داروها + کشتی سازی و دریانوردی) و براین شالوده است که انسان فخر میکند که

جهانرا بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم آنچه امروزه سیاست خوانده میشود ، در معنای مثبتش ، جهان آرائیست . انسان می بیند که با خرد و خواستش ، میتواند گیتی را آنسان که بخواهد و بیندیشد ، بیاراید . ولی خدایان تازه درست این اصالت و مرعیت را از خرد انسانی میخواهند بگیرند .

مسئله اینست که میتراس یا ضحاک ، خدائیست که انسان را از خدا می برد . بدینسان ، خرد انسان ، از خرد خدا بریده و پاره میشود . انسان از این پس خردی ندارد که « ارکه » ، آفریننده نظام و اداره کننده و آراینده و گذارنده قانون است . خرد انسان ، توانا به ساختن بهشت یا شهر و مدنیت در جهان نیست . خرد انسان ها نمیتوانند باهمدیگر بجویند و به بینش مشترکی برسند که امور همه را آشتی بدهد . طبعا « خرد بریده انسان » ، همان عقلی میشود که همگوهر عقل یهوه و پدرآسمانی و الله نیست . و در خود ، سترون است . از اینجاست که داستان جمشید دستکاری شده و پس از ساختن شهر بهشتی در گیتی ، غرور پیدا میکند و خود را این همانی با خدا میدهد . آنچه در فرهنگ اصیل ایران ، ویژگی گوهری انسان بود ، انتکار و کفر و الحاد شمرده میشود .

خود جهان آرا و شهرساز انسان که بخشی از همان آسن خرد و بهمنی بود که در همه انسانها و با همه انسانها آمیخته است ، خرد انسان را همانند خرد خدا ، اصیل و مرجع میدانست . انسانی که چنین بیندیشد ، از این پس گناهکار است . انسان ، موقعی گناهکار نیست که با پیمان تابعیت از خدای تازه و قبول حاکمیت و قدرت او برخود ، معرفت را از او بیاموزد . خردش ناتوان در اندیشیدن در باره جهان آرائی (= سیاست) و قانونگذاری و مشورت برای حل مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادیست . اینست که جمشید ، با آنکه پای بند به اصل قداست جان است و کسی را نمیازارد ، و جهان جان را می پرورد ، ناگهان اصل زورگوئی و آزردن جانها میشود ، و ادعای خدائی خود را میخواهد به همه تحمل کند . درست کاری را که ادیان سامی کرده اند . موسی ، هزاران نفر را در بازگشت از کوه سینا ، وحشیانه سر برید .

مسیحیت به محضی که به قدرت رسید ، نود درصد غرب را با زور و تحمل ، عیسوی ساخت و محمد ، دین اسلام را در عربستان به ضرب شمشیر و شهادت تحملی ، گسترد و سپس به همان شیوه درجهان گسترد . آنچه را خود کرده اند ، در آئینه جمشید که دین بهمنی داشت و هیچ جانی را نمیازرد ، دیده اند . بهمن جمشیدی ، خدای قداست جان (نابر) و خدای ضد خشم (قهر و خشونت و خونخواری و جنگ و جهاد) بود . بهمن جمشیدی ، فراموش میگردد و ناگهان از جمشید ، صفات میتراس که همان ضحاک باشد پدیدار میگردد . این میتراس هست که خشم را مقدس میسازد و هرکسی که پیمان را بشکند (که سپس اصل ایمان میگردد ، چون نیروی خرد خود را انتکار کردن و همه این نیرو را به خدا نسبت دادن و او را آموزگار کل معرفت شمردن ، نیاز به ایمان دارد) بسختی مورد خشم میتراس قرار میگیرد . بدینگونه ، حکومت و جامعه بر شالوده خرد انسانی ، از بین بوده میشود و حاکمیت الهی که استوار بر « ایمان شهر وندان به این یا آن خدا است » پیدایش می یابد .

حکومت بر پایه « خرد همه شهر وندان » که خرد جمشیدی باشد ، و گوهرش ، همپرسی و هماندیشی برای همزیستی است ، انکار و نفی و گناه و جرم میگردد و حکومت بر پایه ایمان و پیمان حاکمیت + تابعیت پیدایش می یابد . از این پس خدا و کتاب و پیامبری که افراد به خرد و معرفت آنها ایمان دارند ، شرائط و حدودی را معین میسازد که حکومت و جامعه در آن چهارچوبه حقانیت دارد .

حکومت ایمانی ، جانشین حکومت خرد میگردد . ایمان به معرفت خدا که بوسیله رسول یا مظہرش فرستاده ، جانشین یقین از خرد خود جوش شهرساز بهمنی انسان میگردد . طومار « شهر خرد » بسته میشود و طومار « شهر ایمان » باز میگردد .

بهمن = هومن

و

حقانیت به جهان آرائی (حاکمیت)

چنانچه از نام دیگر « وهمن » که « ارشمن = ارکمن » است ، دیده میشود که هومن ، گوهر و سرچشمہ حکومت (جهان آرائی = کشور آرائی = شهر آرائی) است . این « ارکه » که « خره » هم نامیده میشود ، در تاییدن و در زائیدن و درگسترن ، « خرد شهر آفرین » (حکومت ساز و جامعه ساز) میشود ، و یا « اریکه وارک و عرش » حاکمیت میگردد .

این همانی « ارکه با خره » ، مینماید که خویشکاری خرد (= خره تاو) ، اداره کردن (سامان دادن) و آراستن و نگاهداشت و پوردن گیتی بوده است . از این رو هر حکمرانی را « ارک » میگفتند ، یا تحتی را که حاکم برآن می نشست ، اریکه و عرش میگفتند . بهمن ، اصل آمیزند بود . تنها در آسمان نبود ، بلکه با هر جانداری و هر انسانی میآمیخت . خرد بهمنی در کیهان ، بطور پیوسته گستردۀ میشد . خرد آسمانی ، همگوهر خرد زمینی بود . به همین علت بهمن در گزیده های زاداسپرم ، جامه نا بریده سپید در بر دارد . به همین علت نیز ایرانیان ، با رسیدن به پانزده سالگی ، « سدره » که جامه بهمن بود ، می پوشیدند ، و کمربند اورا به میان می بستند ، چون هر میانی ، جایگاه بهمن بود . این بهمن بود که بالای تنه را به پائین تنه ، به هم پیوند میداد ، و آنها را باهم

همآهنگ میساخت ، و پیمان میان آندو می بست . برگزاری این آئین را « گیتی خرد » مینامند . با بریدن جانان (گش) بوسیله میتراس (ضحاک) ، خرد نیز از هم پاره میشود . و با پاره شدن و شکافته شدن خرد بهمنی ، خرد فرمانده از خرد فرمانبر ، خرد اندیشه (اندیشه دهنده) و خرد کارگذار (اجراء کنندی = مجری) از هم شکافته میشود . در خرد بهمنی که خرد جمشیدی ، خرد هم خودش معین میکند که چه میتوان کرد و هم میان این امکانات برمیگزیند و هم خودش آنرا اجراء میکند . در واقع « خرد شهری یا خرد شهروندی » به خود ، فرمان میدهد . شهروند ، کسیست که بهمن درونیش به او فرمان میدهد . حاکم و تابع به هم آمیخته اند .

در این آمیختگی ، فرمان پذیری و اجراء فرمان بهمن نهفته در خود ، همان افتخار و ارزش و ارج را دارد که فرماندهی . این همان خرد بهمنیست که از درون برمیخیزد و در کردار و گفتار ، پذیدار میشود و واقعیت می یابد . واقعیت و عمل ، امتداد همان اندیشه نهفته در بهمن درون است . اینست که فرمان پذیرفتن ، برای هیچ شهروندی ، اکراه آور نیست . تنفید فرمان بهمن ، نیاز به زور و جبر ندارد . هنگامی این خرد بهمن یا خرد شهری از انسانها در جامعه از بین رفت ، حکومت و حاکم ، برای تنفید اندیشه های خود (فرمانها) با اکراه مردمان روبرویند ، چون از پذیرش فرمانی که از هومن خودشان سرچشمۀ نگرفته ، سرباز میزنند . میان فرمانده و فرمان پذیر ، شکاف ایجاد شده است . خرد معین کننده و برگزیننده ، نزد حاکمیت و خرد پذیرنده و اجراء کننده ، نزد تابعست .

این دو خرد ، باهم نمیامیزند و یگانه نمیشنوند . اینست که حکومت ، مجبور است مرکز « انحصار زور و قدرت قاهره و خشونت » باشد . هنگامی که « خرد شهری = خرد بهمنی = خرد جمشیدی » در هر شهروندی هست ، این شکاف و پارگی ، وجود ندارد . خرد فرمانده و فرمان پذیر ، همه هستند . و همه شهر وندان بر اصل « خرد آزماینده » فرمان میدهند و بر اصل خرد آزماینده خود ، آن فرمان را که از این پس قانون می نامند ، می پذیرند تا کاپردش را بیازمایند . در این گونه خرد بهمنی ، اندیشه و تئوری با واقعیت و عمل ، تنگانگ به هم چسبیده اند . چون خردی که میاندیشد و برمیگزیند و

۲۸ بهمن میخواهد (تصمیم میگیرد و فرمان میدهد) همان خردیست که اجراء میکند و مقاومت واقعیت را در برابر آن حس میکند.

بهمن، همان «فرمان» است وسروش، زهدان فرمان است سروش : تن فرمان=زهدان فرمان فرمان ، از آسن خرد هر انسانی، پیدایش می یابد

یکی از اصطلاحات، که معنایش به کلی در تاریخ ما، منحروف و مسخ ساخته شده است، واژه «فرمان» است که به معنای «امر و حکم از فرمانده و حاکم» به کار برده میشود. ولی در اصل «فرمان»، فقط پیدایش خواست و گزینش از وجودان یا «آسن خرد» انسانست، و هیچ ربطی به «امر یک حاکم» ندارد. با بریدگی اهورامزدا از اهریمن، و بریدگی ارتقاورد انسان از اهورامزدا، معنای «فرمان» صد و هشتاد درجه واژگونه ساخته شده است. از سوئی در روایات فرامرز هرمزیار دیده میآید که «هر کاری را به فرمان بهمن بکن». و از سوی دیگر در سروش یشت سرشب (سرشب = در اشعار سنائی نام هما میباشد. سرشب که اوزرین باشد است که همان رام = اندرهای میباشد) دیده میشود که ویژگی گوهر سروش، «تن فرمان» است. الهیات زرتشی این اصطلاح «تن فرمان» را چنین معنا میکند که سروش، تن به فرمان یزدان دارد. ولی این یک تحریف است. تن، به معنای زهدان است. آرمیتی، تن انسانست. در فرهنگ ایران، سیمرغ و آرمیتی یا آسمان و زمین، با هم یک تختم = خایه هستند. تن انسان که آرمیتی است، زهدانست، و سیمرغ که آسمان و

ماهست، تخم و نطفه در این تخدانست. تن انسان، زهدانیست که تخم سیمرغ در آن نهاده شده است، که تخم «مرغ چهار پر» است که چهار نیروی انسان باشد. و در همان سروش یشت میآید که سروش، گردونه اورا چهار اسب در خشان چاپک که سایه ندارند و دارای سمهای زرین هستند، می برنند». این چهار اسب بالدار، همان معنای «مرغ چهار پر» را دارند. در واقع این چهار پر، همان بهمن + رام + ارتا فرورد + بهرام است که «آسن خرد» میباشد. پیدایش بهمن و سروش با هم در هنگام زاده شدن زرتشت (گزیده های زاد اسپرم، بخش ۱۰، پاره ۹، این داستان در اصل مربوط به پیدایش جمشید بوده است) برای آنست که زرتشت شیر از میش کروشه (سه شاخه) بنوشد. میش کروشه که میش سه شاخه باشد، کنایه از سه زنخداست، که در همین بخش در پاره سوم نام برده میشوند. که آرمیتی (سپندارمد) + آنایتی (ارد و سو) + ارادی فرورد مادینه (فروردين = سیمرغ گسترده پر) میباشد.

«شیر نوشیدن از پستان آنها»، که بیان نوشیدن اشه از سه سرچشمہ معرفت و عشقند، بیان آنست که گوهر زرتشت در همان لحظه نخست پیدایش، با معرفت ژرف کیهانی آمیخته شد. بهمن و سروش، اورا با «جوهر اصلی و کهن ترین عنصر و بن مایه های خرد جهان» آمیختند، چون شیر این سه زنخدا، همان نوشابه هائیست که در جام کیخسرو یا جم ریخته میشود، و این همان رود وه دایتی» است که زرتشت از آن میگذرد و از او بهمن پیدایش می یابد. این رود را در سانسکریت «رود شیر» میخوانند.

و در اصل، این داستان جمشید بوده است، که از رود وه دایتی میگذشته است، و بهمن از او پیدایش می یافته است. در همه ادیان، پیامبر خود را همان «آدم نخستین» میشمارند. همه داستانهای مربوط به زرتشت، ربطی بتاریخ زندگیش ندارد، بلکه زرتشت رادر اسطوره های جمشید که نخستین انسان بوده است، جانشین جمشید ساخته اند. اینکه «بهمن که خودش همان فرمانست از زهدان سروش، نخستین بار پدیدار میشود»، از ساختار تخم انسان روشن میگردد. گاهنبار پنجم در اصل، تختم = آتش انسان بوده است، که جمشید (کیومرث را جانشینش ساخته اند) از آن در هفتاد روز میروید. این پنجم روز عبارتند از ۱ - سروش ۲ - رشن ۳ - ارتا فرورد (فرودين)

۳- بهرام ۵ - رام . همین پنج خدا را در سه گاه شب می یابیم اوزرین گاه همان رام است . گاه بعدی مرکب از بهرام و ارتا فروود است و گاه سحری ، سروش و رشن است . این تخم کیهان ، که « رام + بهرام + ارتا فروود » باشد ، که همان آسن خرد و یا خره باشد ، هر روز بوسیله سروش و رشن ، زایانیده میشوند (خراسان = خور+آسن ، کنایه به همین روند زادن کیهان هر روز از نو است) .

بخوبی همگوهری انسان با بن کیهان دیده میشود . بهمن ، مینوی این مینو است که رام + بهرام + ارتا فروود باشد . به عبارت دیگر رام و ارتا فروود باهم سپتا مینو هستند + بهرام = انگره مینو است + و هومنو ، همان بهمنست . اکنون نگاهی به واژه « فرمان » میاندازیم . فرمان ، مرکب از دو بخش ۱ - فرمه ۲ - مان است ، و به معنای اصل اصل و مینوی نخستین است که همان معنای بهمن را دارد . فرمه را به گل بنفشه میگویند که از نخستین گلهای بهاریست که مانند ارغوان است . در کردی ارخه وان سور به آغاز بهار میگویند . با دانستن این نکته ، مشخص میگردد که واژه فرمه ، پیشوند فرمان ، همان واژه **parama** سانسکریت است که سپس به لاتین هم رفته است و در انگلیسی **prime** شده است و در انگلیسی **parama tattva** است . در سانسکریت **parama purusha** به معنای قدیمی ترین عنصر + **parama purusha** به معنای اصل اصل است . یا بهمن انسان + انسان بزرگ و کامل + انسان جامع است . پس فرمان همانند واژه بهمن به معنای اصل اصل است که سپس در سراسر وجود ، پدیدار میشود . این خره و ارکه ایست که از ژرفای ناپیدا ، در گستره جهان ، می تابد . سروش نخستین پیدایش آسن خرد = بهمن ، از تاریکیست . رد پای این نکته در همان داستان کیومرث در شاهنامه باقی مانده است . در داستان کیومرث که نخستین انسان با نخستین شاه ، این همانی داده میشود (هر انسانی ، شاه است) ، سروش دوبار پدیدار میشود و یکبار معرفت ناپیدا را که حتا کیومرث از آن بی خبراست به سیامک میدهد

کیومرث ازین کی خود آگاه بود که او را بدرگاه ، بدخواه بود
یکایک بیامد خجسته سروش بسان « پری » با پلنگینه پوش
بگفتش براز این سخن در بدر که دشمن چه سازد همی با پدر

و باردیگر ، نخستین فرمان را به کیومرث (نخستین انسان و نخستین شاه از دید الهیات زرتشتی) میدهد که :

درود آوریدش (به کیومرث) خجسته سروش کزین بیش مخروش و بازارهوش سپه ساز و برکش به فرمان من براور یکی گرد از آن انجمن از آن بد کنش دیوروی زمین بپرداز و پرده خته کن دل ذکین

بارها گفته شد که کیومرثی که در الهیات زرتشتی ، یک شخص و نخستین انسان در الهیات زرتشتی است ، همان گیامرن یا بهروج الصنم است که سه تا یکتای فرهنگ زنخدائیست . بهروج و صنم همان بهرام و ارتافورود(+ رام) است که سه چهره بهرامند ، و درواقع همان آسن خرد = مینوی خرد = خرد = افزونی هستند . پس از آنکه موبدان زرتشتی ، کیومرث را یک شخص و نخستین انسان ساختند ، طبعاً توانستند از دید سطحی ، انسان (جمشید) را از بن انسانها بیندازند . البته سیامک + هوشگ + طهورث که تبار جمشید میشوند ، سه چهره همان صنم هستند .

در واقع با این تاکتیک ظریف ، موبدان توانستند پیروان زنخدایان را مراجعت کنند . ولی با این کار ، بزرگترین ضربه را به فرهنگ ایران زندند . آنچه در اینجا جالب است اینست که سروش ، همان نقش گذشته اش را با بهمن دارد . سروش ، زایاننده آسن خرد یا خره و ارکه انسان و کیهان از نهفت هست . چون هم پیدایش سروش به سیامک (= سه خوش) و هم پیدایش به کیومرث (گیامرن = گیاه مردم = بهروج الصنم) همان پیوند « بهمن = فرمان » و « سروش=تن فرمان » است . در واقع سروش ، این خره کیهانی که اداره کننده و نگاهدارنده کیهان است از بن نخستین انسان = نخستین شاه پدیدار میشود . فرمان ، پیدایش مستقیم گزینش خرد کیهانی از هر انسانیست . فرمان ، پیدایش گوهر خرد به یا خرد بهمنی در گزینش است . این خرد زرف انسانست که باید بنام مشاور خردمند ، به انسان دستور بدهد :

همیشه خرد را تو دستور دار بدو جانت از نا سزا دور دار

فردوسی در باره آفرینش مردم گوید :

چو زین بگذری ، مردم آمد پدید شد این بندھارا سراسر کلید مردم ، کلید برای گشودن همه بندھای (طلسماهای) آفرینش شد سروش راست برشد چو سرو بلند بگفتار خوب و ، خرد کارمند

پذیرنده هوش و رای و خرد

۳۲

مراه دد و دام از انسان به علت داشتن خرد ، فرمان می بردند ، نه بری آنکه یهود یا
للہ ، انسان را بر حیوانات مسلط خلق کرده است .

زراخ خود بنگری اندرکی که معنی مردم چه باشد همی
با خرد است که میتوان به معنای مردم و مردمی پی برد . معنای وجود انسان
را میتوان با خرد جست و شناخت و با داشتن این معنای زندگی انسانست که
میتوان جهان را آراست .

این همان خردبیست که در داستان جمشید ، آشکار شده ، ولی بواسطه
mobdan زرتشتی ، نفرین و تبعید و ضد خدايان گردیده است که راه هیچ هنری
را به خود بسته نمی یابد
و میگوید :

« هنر درجهان از من آمد پدید »

جهانرا بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم
به چنین فرمائی که از خرد بهمنی جمشید یا انسان پیدایش یافته است
بفرمانش مردم نهاده دو گوش زرامش ، جهان بُد پرآواز نوش

بهمن ، « خرد راد » است
نه « آموزگاراندیشه ها »
بهمن ، خردش را بشیوه جوانمردی ،
به همه انسانها میبخشد

بهمن ۳۳

تفاوت « آموزگار » با « راد »

بهمن ، آموزگار اندیشه نیست

که پیمان حاکمیت + تابعیت با مردمان ببنده

اصطلاح « به = هو = وهو = بهو » که پیشوند بهمن یا هومن باشد ، تصویریست که دارای معانی گوناگون میباشد ، که همه باهم ، یک خوش به هم پیوسته اند . یکی از برجسته ترین معانی « به » که صفت برجسته بهمن = هومن است « رادی » بوده است . بهمن یا هومان در این راستا به معنای « مینوی رادی یا اصل و بن جوانمردی » است ، و چون رادی ، گوهر خداست ، پس هر رادی ، رد است . این معنی را میتوانیم از راه غیر مستقیم ، کشف کنیم . آنچه امروزه ، بنامهای اندیشه یا خرد نیک + گفتار نیک + کردار نیک نامیده میشود ، وجانشین اصل سه تا یکتائی فرهنگ اصیل ایران شده است ، دراصل : هومت humat + هوخت huxt + هوورشت huwarsht نامیده میشود . « نیک » ، جایگزین « وهو = به = هو » شده است . البته سه مینوی فرهنگ ایران (انگره مینو + سپتا مینو + وهو مینو) ، که تخم زمان بوده اند ، هرسه ، صفت « به » را داشته اند . پس « به » ، بیان « اصل کیهان و زمان و زندگی » بوده است .

صفت « به + هو » ، در بهمن یا هومن ، روشن و برجسته است . هو در کردی که دارای معنای بسیارو زیاد + انگیزه + خنده + خود ... است که همه گواه براین « اصل رادی بودن » هستند . « راد ویا رد » ، دیگران را میانگیزد تا خود را بزایند (خود را بیافشانند) ، و آنها را تابع و مغلول خود نمیسازد . روز سی ام که انگره مینو باشد ، « روز به » یا « به روز » خوانده میشند (آثار الباقيه) ، و گل روز یکم ماه ، یاسمین است ، و در عربی ، به یاسمین ، « عشب به » گفته میشود (تحفه حکیم مومن) که عرب « اش به = اشم وهو » میباشد که نیاش زرتشت ، خطاب به اوست . اکنون نگاهی به مهمترین کارهای نیک ، یا کارهای « به » میاندازیم که در مینوی خرد ، بخش ۳ آمده است . نامه

گروهی که کاتوزیان خوانیش بوسیله پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگاه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان نوان پیش روشن جهاندارشان
در گزیده های زاد اسپرم (۲۲ پاره ۳) دیده میشود که «یزش» را به همان
معنای «رادی» بکار می برد . پوستیدن و یشن و رادی کردن ، هم
معنا هستند . چنانکه میاید که «یزش مردم (پوستیدن مردم) ، رادی
برداش و خواسته (مال) است . یزش گوسپیندان ، علف دادن و کم آزاری و
پیمانداری (اندازه نگهداشتن) است ... ». رابطه با یک جان ، همان رابطه
با همه جانها یا جانان است که سیمرغ باشد . بنا براین ، پرستش خدا ، همان
پرستاری کردن از مردمان و جانوران و گیاهان است .
به عبارت سعدی ، پرستش (عبادت) بجز خدمت خلق نیست . راد و رد بودن ،
به معنای کسی است که بشیوه جوانمردی و «خود افشاری» ، جانها را می
پرورد ، و از آنها پرستاری میکند . نه برای پاداشی که از این کار راد منشانه ، در
کسب قدرت و مالکیت دریافت خواهد کرد . از این اصطلاح ، سپس سوء
استفاده شده است ، و سور روحانی ratu ، به کودار یک پایگاه قدرتی بکار
برده شده ، که نبوده است .
چنانچه در گزیده های زاد اسپرم مانده است (بخش ۲۷ ، پاره ۴) «... یزش
مردم ، رادی برداش و خواسته است ». یزش خدا ، همان
یزش مردم ، یزش جانور و گیاه و حتا یزش پیشه خود است .
و یزش ، رادی در این کارهای است . یزش و پرستش ، این نیست
که کسی به فلان مسجد و کلیسیا و کنیسه و معبد برود ، و
خدایان را با سجود و رکوع و ... تعظیم و تجلیل کند . خدا
، در گستره هستی است ، و گوهر خدا ، رادی و افشارندگیست
که در هر انسانی نیز هست .
رادی خرد ، اینست که هستی و گوهر خرد را در گستره وجود ، بیفشدند .
گوهر خرد خود را ، به همه ، هدیه بدهد . همه باهم ، سرچشم خرد شوند .
خرد ، در انحصار او نمایند . هنگامی خرد در انحصار او بماند ، او مالک خرد و
قدرت میشود . اساسا یکی از معانی «راد» ، حکیم و دانشمند و سخنگوی و
خردمند است .

مینوی خرد که همان آسن خرد باشد ، به یقین ، نوشته ای بسیار کهن بوده
است که سپس با دستکاریهای ، جزو ادبیات زرتشی ساخته شده است . این
دستکاریها را میتوان باز شناخت و از اصل متن ، جدا ساخت . با شناخت این
کارهای که نیک یا « به » شناخته میشوند ، میتوانیم ویژگی این سه مینو ، به
ویژه « هومن » را بشناسیم ، چون هومن یا بهمن ، مینوی این سه مینو ، یا اصل
دروندی و نهفته و میانی آنهاست . بدینسان از راه غیر مستقیم ، میتوانیم معنای
اصلی اصطلاح « به » را بیابیم . در الهیات زرتشی ، اصطلاح « به » معنای
دیگری پیدا کرده است که از معنای اصلاحیش ، بیگانه است . مهمترین «
بهکاری » و یا « به کرداری » ، بنا بر مینوی خرد ، عبارتند از :

۱- رادی در داشت ، و رادی در خواسته) .
رادی ، جوانمردیست . جوانمردی که « افشارندگی هستی خود » باشد ،
برترین ویژگی گوهر بهمن است ، که در خرم و بهرام پدیدار میشود و با آنها
میآمیزد . بهمن بالسان = (جمشید) میآمیزد و در او پدیدار میشود . جوانمردی و
رادی ، بخششی مُلک یا قدرت خود نیست ، بلکه افشارند
هستی « خود » است . یهوه و پدر آسمانی و الله ، از دید گاه
فرهنگ ایران ، هیچکدام ، راد نیستند . بخشیدن چیزی که
ملک خود هست ، بخشیدن خود نیست « رد » و « راد » ، در
اصل ، یک واژه بوده اند ، و هم معنایند . این صفت که
صفت گوهری سیمرغ و بهمن بوده است ، بروضد اصل
قدرت و مالکیت است ، و به همین علت ، به سران روحانی
رد و راد میگفته اند ، که از داشتن مقامات قدرت و از مالک
بودن ، می پرهیزیدند .

رد پای این اندیشه ، در همان داستان جمشید در شاهنماه باقی مانده است ، که
این سران روحانی که در واقع همان ردان باشد ، و کاتوزیان نیز خوانده
میشندند ، کارشان « پرستاری کردن از جان » است ، و جایگاهشان در کوه بوده
است ، که نیایشگاه سیمرغ بوده است . از جمله ، آها ، کودکان یتیم را ، در آنجا
به کودار فرزندان سیمرغ ، می پروردند اند ، و فرزندان سیمرغ میشمرده اند ، و
بر پایه این آئین ، فریدون کودک ، یا زال کودک (افگانه = سند) را آنجا برده
اند ، چون در این نیایشگاه ، هرجانی از گزند در امان بود (بست نشستن) :

پس گوهر خرد و خردورزی را که اندیشیدن باشد ، جوانمردی میدانسته اند . نه اندیشه و دانائی برآمده از خرد را ، به دیگران در ازای تابعیت دادن ، بلکه خود خرد را میان همه پخش کردن تا همه بیندیشند و سرچشمه اندیشه و دانائی بشوند . در واقع جوانمردی ، این همانی با خردمندی دارد و واژه رادی ، دارای این دو معنی باهم است . یکی از معانی بهمن (برهان قاطع) ۱بر بارنده است ، که همان سیمرغ و پیکر یابی « اصل افشارندگی یا جوانمردی » است . کار نیک و اندیشه نیک و گفتار نیک ، یا نیکی بطور کلی ، از دید گاه الهیات زرتشتی ، کار و گفتار و اندیشه ایست که انسان طبق خواست اهورامزدا بکند . خواست او ، معیار تشخیص نیکی (بهی) است (گویده های زاد اسپرم بخش یکم ، پاره ۱۳) و این خواست را از گفته های زردشت میتوان شناخت . ولی رادی ، فراریختن گوهر ژرف انسان است . چنانکه بهمن = هومن که مینوی مینو است ، همین اصل انسانست . رادی و جوانمردی و کرم و سخاوت ، « کردار به = به کاری ، به اندیشه ، به گفتاری » فراسوی ایمان به هر دینی و عقیده ای و مذهبی و مسلکی و حزبی است . رد پای این اندیشه بسیار بزرگ در فرهنگ ایران ، سپس در عربستان ، و در عرفان ایران ، باقی ماند .

جوانمردی و کرامت و سخاوت و « حر » بودن ، ارزشها ارجمند فراسوی ایمان به مذاهب و ادیان میگردد . این « خرد راد » ، این « ارکه کیهانی » که جوانمرد و افشارنده است ، و « هستی خود را به جهان هدیه میدهد » ، دوگونه اخلاق و دوگونه معیار اخلاقی را نمیشناسد . خرد راد ، که خرد بهمنی و خرد جمشیدیست ، معیار رفتار جداگانه برای « درون گروده » ، و معیار رفتار جداگانه برای « برون گروه » ، یا بسخنی دیگر ، دارالسلام و دارالحرب و احباب و اغیار ، خودی و غیرخودی نمیشناسد .

همه ادیان سامي ، دوگونه و دو معیار اخلاقی و اجتماعی و حقوقی و سیاسی دارند . از یکسو ، معیار رفتار با همدینان و هم مذهبان ، و از سوی دیگر ، معیار رفتار با خارج از دینان ، و کافران و مشرکان و دیگر اندیشان . اخلاق برون امتی و اخلاق درون امتی ، اخلاق درون قومی و درون ملتی ، و اخلاق برون قومی و برون ملتی . این شیوه اخلاق ، تنها محدود به رابطه میان عیسوی با مسلمان نمیشود ، بلکه همین شیوه (دو معیاره گی اخلاق) به میان مذاهب

خود یک دین نیز کشیده میشود . در اصول کافی دیده میشود که شیعیان ، با اهل سنت ، چگونه رفتار میکنند ! در اسلام ، اخوت و احسان و عدالت و شفقت و همه ارزشها درون امتی و درون گروهی هستند . به محضی که از دایره همدینان و هم مسلکان خارج شدند ، این معیارها ، واژگونه میگردند . در حالیکه فرهنگ ایران ، در رادی و جوانمردی که گوهر اصلی خدایانش هست ، نخستین بار ، اخلاق یک معیاره ، اخلاق برابر با همه بشریت را آورد . جان ، درون امت و برون امت ، درون گروه و برون گروه ، درون قوم و بیرون قوم را نمیشناسد . در فرهنگ ایران ، جان ، و طبعاً خرد ، که چشم جانست ، بر ایمان ، اولویت دارد . اصطلاح « ارزش » امروزه از سازندگان اسلامهای راستین در ایران ، به لجن کشیده شده است . به معیارهای دو اخلاقه اسلامی (که یکی را در پشت دیگری ، پنهان میسازند) ، « ارزش » میگویند !

در پس هر ارزشی ، ضد ارزش نهفته و معتبر است . ولی در حقیقت ، ارزش ، به معیارهایی اطلاق میشود که جهانشمول است و همه بشریت را در بر میگیرد . خرد بهمنی که خرد شهر ساز جمشیدیست ، دو معیار برای شهروندان خود نمیشناسد . « شهروفند » ، یک ویژگی عمومیست که از خرد راد برمیخیزد .

جامعه موقعی مرکب از شهروندانست که شهر خرد باشد ، و جامعه ، موقعی مرکب از موعمنان است که شهر ایمان باشد . تنها مسلمان و شیعه (موعمن به یک آموزه) شهروند نیست . شهروندی ، انبازی و همکاری و همکامی و همدردی افراد اجتماع را ، فراسوی ایمانشان ، بر پایه خرد نشان میدهد . این همان خرد بهمنی و جمشیدیست . اسلام با کافرو مشرك و ملحد و مرتد ، اخلاق دیگری دارد ، و با هم مذهبان خود ، اخلاق دیگر . سده هاست که در اسلام ، معیار همدینی هم ، هیچگونه اعتباری ندارد ، و فقط معیار هم مذهبی بودن معتبر است . هفتاد و اند مذاهب اسلامی ، معیار همدینی را معتبر نمی شناسند . چگونه میشود بر پایه چنین اخلاق درون مذهبی ، از پدیده « شهروندی » سخن گفت ؟

شهروندی با « شهر خرد » کار دارد ، نه با « شهر ایمان » . این خرد همگانست که امور شهر خرد را حل و فصل میکند و این ایمان همگانست که امور شهر ایمان را حل و فصل میکند . اینست که جوانمردان ، در دوره چیرگی عرب و

اسلام ، نقشی را که در این زمینه در ایران ، برای نگاهداشت « ارزش‌های اخلاقی جهانی ، فراسوی ایمان » ، بازی کرده اند ، فوق العاده مهم است . حقوق بشر و پدیده جدائی حکومت از دین (که همان شهر خود ، بجای شهر ایمان باشد) ، و برابری و آزادی دردموکراسی (عدالت یکسان برای همه ، حکومت یکسان برای همه و از آن همه) بربایه این گونه ارزش بنا می‌شود ، نه بر اخلاق اسلامی یا یهودی و مسیحی . این یکی از بزرگترین ستونهای مدنیت است . جوانمردان و عرقا ، سده‌ها بوضد این « دومعیاره بودن اخلاق در اسلام » ، جنگیده اند . نفی دومعیاره بودن از قرآن ، نفی اسلامست .

در اسلام ، حق به موجودیت انسان در اجتماع ، و حق مساوی به عضویت در اجتماع ، فقط بر پایه « ایمان » ایجاد می‌گردد ، نه بر پایه « خرد بهمنی و یا خرد جمشیدی ، که با آن میتوان شهر خود انسانی را ساخت ». اینکه ایثار و کرم و سخا ، ارزشی فراسوی کفر و دین است ، ریشه پیدایش « اخلاق و ارزش‌های فراسوی ادیان سامی و زرتشتی » گردیده است . از آنجا که رادی رابطه مستقیم با طرب و موسیقی دارد ، رد پایش در این اندیشه مانده است که انسان در طرب و رقص ، اهل ایثار می‌گردد ، و بهترین گواه براین همان واژه « دست افشاری » است . چنانکه مولوی گوید :

برجه طرب را ساز کن عیش و سمع آغاز کن
خش نیست آن دف ، سرنگون . نی ، بی نوا آویخته
دف دلگشايد بسته را ، نی ، جان فراید خسته را
این دلگشا ، چون بسته شد ؟ و آن جانفزا ، آویخته ؟
امروز دستی برگشا ، ایثار کن جان در سخا
با کفر ، حاتم ، رست ، چون ، بُد در سخا آویخته

محمد نیز این عنصر فراسوی اخلاق دینی جوانمردان را می‌شناخته است . چنانکه در جامع الكبير در حدیثی می‌آید که « روی ان مجوسیا دخل على رسول الله صلى الله عليه فاخرج من تحته وسادة حشوها ليف و طرحها و اقبل يحدثه فلما نهض قال عمر : هذا مجوسی . فقال قد علمت ولكن جبرئيل عليه

السلام یا مرنی ان اکرم کل کریم ». آورده اند که مجوسی بر پیغمبر درآمد و حضرت بالشی را که از لیف خرما پربود از زیر خود برآورده و برای وی افکند و پیش آمده با او سخن گفت ، چون برخاست عمر گفت که این مجوسی بود . پیغمبر فرمود دانستم ولیکن جبرئیل مرا فرمان رسانید که هر جوانمردی را گرامی دارم ». ابن رسته در اعلاق النفیسه می‌تویسد که « مجوسیت در قبیله تمیم راه یافته بود و قبیل قریش ، زندقه را از اهل حیره فراگرفته بودند ».

مجوس و زندقه همان خرمدینان (پیروان زنخدایان) در ایران بودند ، و « لنبات آبکش » همان خدای جوانمرد آنها بود ، که برای بهرام ، سالکی که جشن و سپنچ می‌جویید ، جشن می‌گیرید و به او سپنچ میدهد ، و همین بهرامست که در یهودیت نام جبرئیل به خود می‌گیرد ، و در اسلام ، تبدیل به فرشته مقرب وحی جنگ می‌گردد . رد پای اینکه جوانمرد ، پای بند ارزش‌های اخلاقی فراسوی ادیانست در داستانهای سعدی از جوانمردی نیز باقی مانده است . اینکه سعدی ، آرمان جوانمردی را که بنیاد اخلاق ایران و گوهر خدایش بوده است ، در آثار خود (بوستان و گلستان) زنده نگاهداشته است ، خدمت بزرگی به فرهنگ ایران کرده است . هنگامیکه ادیان سامی (یهودیت و مسحیت و اسلام) و الهیات زرتشتی ، همان بریدگی میتراس ، و تهیگی میان اهورامزدا و اهريمیان را ، به میان انسانها می‌برند ، و « زیستن با انسانها را نیز ، با دومعیار متصاد اخلاقی » می‌سنجند ، و گزند کلی به اخلاق انسانی وارد می‌سازند و اخلاق ، منحط ساخته می‌شود ، این جوانمردان ایرانی بودند که در « رادی » ، ارزش‌های فراسوی مذاهب و ادیان را بکار بردند ، و به اخلاق ، اوج انسانی دادند . این جوانمردان بودند که اخلاق را از تنگنای « دین نوری » رهانیدند . این جوانمردان بودند که نشان دادند که انسان موعمن و دیندار ، انسان بی اخلاق است .

پی‌آیند این اندیشه که « مهمترین کار به » رادی هست ، آنست که « خرد راد ، یا رادی در خود و دانش » ، شیوه اندیشیدن به همه جانها ، فراسوی اعتقاداتشان و ایمانهایشان به این خدا و آن پیامبر است . خرد ایرانی ، در گوهرش راد ، یعنی فراسوی اعتقادات و ایمانها

۴۰ پیمن و بستگیهای فکری و ایدئولوژیکیست . خرد ، یهودی و عیسوی و مسلمان و کمونیست و کاپیتالیست.... نیست ، بلکه جوانمرد و راد است . خرد ، فرق میان یهودی و عیسوی و مسلمان و کمونیست و کاپیتالیست : ... نمیگذارد . در جان ، همه باهم برابرند ، و خرد ، نگهبان و پرورنده جان و زندگی در همه است . پیامبری ، به معنای ادیان سامی ، که مرجعیت الهی به او داده میشود ، برایه مفهوم « رادی دانش و خرد » محالت است . از اینرو در هرمزد بیشت (اوستا) ، نخستین صفت اهورامزدا ، رادی نیست ، بلکه اهورامزدا میگوید : « یکم ، منم سرچشم دانش و آگاهی دوم منم بخششده گله و رمه ، سوم ، منم توانا ». .

این سه صفت نخستین اهورامزدا ، از بیست صفتی هست . او سرچشم دانش میماند ، و خرد خود را در انسانها نمیافشاند و پخش نمیکند ، چنانکه از صفت دومش دیده میشود که « بخششده گله و رمه » هست ، نه بخششده خودش و خرد و دانش . رادی ، افشناندن گوهر خرد و هستی خود است . البته نام « رد و راد » ، صفت خدایان فرهنگ ایران ، پیش از زرتشت و میتراس بوده است . در واقع ، خدایان زمان ، « ردان » بوده اند . این خدایان « که خدایان روزهای ماه و سال و گاههای روز » بوده اند ، همه « ردان اشون » نامیده میشدند ، و « آشون » ، در اصل نام ارتاقفورد = نای به = واي به بوده است (روایات فرامرز هرمزیار) . چنانکه در یسنۀ هات ۸-۳ (سروش درون) میتوان دید که « خواستار ستایش گاهها ، ردان اشونی هستم خواستار ستایش ازیزین اشون ، رد اشونی هستم ۱۲ - خواستار ستایش همه این ردانم که سی و سه ردان آشونی اند .. ۱۹ - به هاونگاه خواستار ستایش رد بزرگوار اشونی ام . خواستار ستایش ردان روز و گاهها و گهنهبارها و سالم که ردان اشونی اند .. ». رد و راد ، همان « reed » انگلیسی است که به معنای نی است . این خدایان ، چنانکه از واژه « بیشن » نیز میتوان دید ، خدایان نی نواز و رامشگر بوده اند . ردی و جوانمردی و دست افشاری با موسیقی ، پیوند گوهری داشته است و این پیوند در اشعار مولوی بخوبی باقیمانده است .

چنانکه آمد ، مهمترین کارهای « به » در مینوی خرد ۱- رادی و ۲- راستی و ۳- گاهنبار ۳- مراسم هماگ دین ۵- پرسش ایزدان و مهمانی مسافران (

سپنج دادن) ۶- آرزو کردن نیکی برای همه ۷- نیک چشمیست . این اندیشه ها ، به فرهنگ اصیل ایران باز میگردد ، و همه راستای همان « رادی و جوانمردی را در چهره های گوناگون » دارند ، و عملا در الهیات زرتشی با تحریفات و سطحی سازی پذیرفته شده اند ، و در واقع ، برصد آموزه ایست که بر بنیاد « ایمان به زرتشت » ساخته اند . راستی که به کاری دومست ، هدیه اردبیهشت است . اردبیهشت که ارتقا واهیشت باشد نزد اهل فارس ارتاخوشت و نزد خوارزمیها اردوشت نام داشت . ارتقا خوشت ، به معنای « ارتای خوشه » و اردوشت ، به معنای « ارتای خوشه + ارتای نوشونده + ارتای رقص و جشن » است . خوشه و خرمن ، چهره دیگر ایثار و جشن است . راستی ، افشناندن گوهر خود است . از این رو نیز پس از روز بهمن ، روز اردبیهشت است . در الهیات زرتشی : نخستین امشاسبنده که اهورامزدا را آفریننده همه امشاسبندهان میشناسد و بدان اعتراف میکند (و این بزرگترین راستی است) اردبیهشت است . اهورامزدا خود را با سایر امشاسبندهان باهم میآفریند و این شناخت را که چه نیروئی همه ما هارا باهم آفریده است ، به ارتقا واهیشت نسبت داده میشود . برابری راستی با رادی (که خود افشاری باشد) در هزارش راد کا raadakaa مانده است که به معنای « راست » است .

البته ، راستی در فرهنگ ایران ، این روند « خود آفرینی و خود زائی » است که خودآتا نامیده میشود . این اندیشه خود آفرینی و خود زائی از سوی موبدان زرتشتی ، برای ایجاد امتیازات خانوادگی و طیقاتی و « گذر ناپدیر ساختن طبقات » که برصد اندیشه زرتشت و فرهنگ ایران بود ، این اصطلاح به معنای « ازدواج با نزدیکان » گرفتند . خود آفرینی که معنای استقلال و آزادی داشت ، تبدیل به ازدواج خواهر با برادر و همانند آن گردید و این را عملی مقدس شمردند . مثلا در همین مینوی خرد ، مهمترین کاربه را راستی و ازدواج با نزدیکان میشمارند . مفهوم راستی که روند خود آفرینی است ، به ازدواج با نزدیکان برای ساختن طبقه موبدان و خانواده شاهی ... جعل شد و بزرگترین گزند به سیاست و روحانیت زده شد . سومین کار « به » ، گرفتن جشن گاهنبارها و شرکت در این جشن هاست . شش گاهنبار ، شش آتشیست که از آن ، شش بخش آفرینش ، پیدایش می یابند و اصل فوران این شش بخش آفرینش هستند . آئین جشن گاهنبار هارا « د پساگ » rad passaag می نامند

۴۲ بهمن
ریشه پس‌اگ که پسانتن باشد، و همان واژه افشاردن (**pashonitan** + در پهلوی **afshatan** است) می‌باشد، در هزوارش به معنای افشاردن است (برهان قاطع + یونکر).

پس آئین گاهنبار، آئین افشاردن و رادی بوده است. در جشن‌های گاهنبار، بخشی از ملک خود را به مردم هدیه میدادند. چنانکه در داستانی که از انوشیروان در روایات هرمزیار مانده است میتوان این رسم را باز شناخت. خدایان در این گاهنبارها خود را میافشارند تا بخشی از آفرینش پدید آید. « به کاری، چهارم اجرای مراسم « هماگ دین » در سه روز پس از مرگست. این در فرهنگ ایران، آمیزش همان چهارپریسمرغ که چهار بخش سیمرغ باشد با سیمرغست که گرفتن جشن عروسی و وصال با سیمرغ شمرده میشده است. اصطلاح پل « جینواد »، بیان همین مطلبست که تحریف و مسخ ساخته شده است. جین + واد که همان « کین + واد » باشد، چیزی جز « زهدان واد نیست که زهدان عشق باشد. کین، واژه ایست مانند قین و غیم. کارپنجم « به »، مهمانی مسافران و بیگانگان کردنشت که همان سپنج دادن می‌باشد و داستان لنگ آبکش و بهرام در شاهنامه، بهترین ویژگی این خدا را نشان میدهد.

سپنج دادن، همانگونه که از واژه سپنج دیده می‌شود و همان واژه « سپنتا » است، به معنای گسترش یافتن خداست. کار به که جشن برپا کردن برای بیگانه و آواره باشد، برترین عمل مقدس است. کار به ششم، نیکی آرزو کردن برای هرکسی است که همان شعار « خوش زی و خوش باش » می‌باشد. وبالاخره کردار « به » هفتم، نیک چشمی است که در متن محدود ساخته می‌شود و فقط نسبت به نیکان خواسته می‌شود که یکی از ملحقات موبدانست. البته در ظاهر به معنای آنست که کسی از نیکی که دیگران می‌کنند، خوشش آید. ولی چشم، این همانی با خرد دارد. و نیک چشمی در حقیقت آنست که انسان به همه چیز و همه کس، با بھی و رادی و جوانمردانه بیندیشد. به همه، با خرد نیک، بیندیشد.

از برشمردن این هفت کار « به » معنای به در نخستین فرهنگ ایران، روشن میگردد. و اگر دقیق شود، واژه خرد، به شکل « **xirad** » نیز نوشته می‌شود (ماک کینزی) که در مقایسه با نوشтар دیگرش که « خره + تاو » هست (رایشت)

بهمن ۴۳

باید مرکب از دو بخش « **xi+rad** » باشد. خی و خیه و خواو خیا و خایه، همان تخم نخستین، یا خره است. در کردی « خیو » به معنای جن و رب النوع است، که کنایه از همین اصل است، و بخش دوم، « رد » است. و « خرد = خیرد » به معنای « اصل افشارنده » می‌باشد و به همین علت، راد ورد را به معنای دانشمند و خردمند بکار میبرده اند.

کسی حقانیت به حکومت کردن در ایران دارد که در ناپیدای « دژ بهمن » را بگشاید حقانیت به حکومت کردن در ایران در اثر داشتن تجربه مستقیم از بهمن یا آسن خرد است

در فرهنگ اصیل ایران، هیچکس، حقانیت به حکومت کردن را از « ترویج دین زرتشتی » نمیگرفت، که آموزه موبدان زرتشتی شده بود. همینگونه حقانیت به حکومت کردن را، از « ترویج مذهب شیعه » نمیگیرید، که آنگاه، مفهوم « مشروعیت » جانشین مفهوم « حقانیت » می‌شود، بلکه حقانیت به حکومتگری، فقط پیآیند تجربه مستقیم انسان، از خرد مبنوئی یا خرد بهمنی است، که در هر انسانی آمیخته با انسان هست، و فقط یافتن در ناپیدای این دژ، و گشودن آن، به عهده خود انسانست. این خرد است که بنیاد شهر (جامعه و حکومت) است، نه ایمان به پیامبری و کتابی و آموزه ای، که نیاز به « ترویج آن ایمان در همه مردمان » است. در حالیکه شهر خرد، بر پایه «

انگیختن این خرد مینوئی یا بهمنی یا جمشیدی در همه است. برای ایجاد شهر ایمان باید، آن گونه ایمان (به دین یا مذهب یا سلک) را مرتب ترویج کرد، که طبعاً به «انحصار ترویج و تبلیغ یک دین یا مذهب یا سلک در یک جامعه میانجامد». در حالیکه برای ایجاد «شهر خرد»، باید همه مردمان را بدان انگیخت که راه به خرد بهمنی یا جمشیدی خود، بیابند. گشودن دری که به خرد بهمنی انسان در ژرفای خود انسان «میانجامد، نهادن بنیاد مدنیت (شهر) و حکومت (شهر) است.

درماه نیایش، ویژگی گوهری بهمن را میشناسیم، که «نادیدنی و ناگرفتنی» است. این اندیشه در داستان برگزیدن کبخسرو به شاهی، شکل «در ناپیدای دژ بهمن» را میگیرد. خرد بهمنی، دری ناپیدا و نا محسوس و ناگرفتنی دارد، ولی راهیا بی به این دژ که درش ناپیدا، و طبعاً تسخیر ناپذیر است، ایجاد حقانیت به رسیدن به حکومت میکند. بهمن، تسخیر ناپذیر است، و کسی نمیتواند آنرا تصرف کند و مالک آن شود، بلکه میتواند فقط به آن راه باید، هنگامیکه بهمن، در ناپیدای خود را به روی او، بگشاید. این اندیشه در شاهنامه شکل پهلوانی میگیرد، و رنگ روایت زرتشتی پیدا میکند. در این داستان، بخوبی میتوان دید که چگونه اندیشه «گشوده شدن دژ بهمن، با اصل همیشه نهفته بهمن»، تبدیل به «تسخیر پذیری» آن میشود. این تناقض در داستان مانده و بسیار چشمگیر است. بهمنی که هیچ زور و خشمی را به خود نمیپذیرد، و به خود راه نمیدهد و از خود، طرد میکند، در پایان از کبخسرو (برغم روش بهمنی اش در گشودن در) تسخیر میگردد و جزو «ملکش» میشود. بدینسان، جامعه و حکومت که همانند «دژ بهمنی» است، تسخیر پذیر میگردد و میتوان آنرا تصرف کرد و مالک آن شد.

درست این اندیشه برضد فرهنگ اصیل ایرانست. هر چند که این پیرایه پهلوانی به آن بسته شده، ولی به آسانی میتوان این پیرایه جعلی را دور ریخت و هسته معنای آنرا باز یافت. بهمن، مینوی هر مینوئی، و مینوی هر انسانی است. و واژه «معنا»، درست معرب همان واژه **مانا = من = مینو** است. چنانکه اسم معنا، اسمی را میگویند که با حسن نمیتوان آنرا درک کرد. معنی که همان مانا و بهمن است، حقیقت و باطن محسوس نابودنی انسانست.

زراه «خرد» بنگری اندکی که «معنی مردم» چه باشد یکی پس یافتن راه مستقیم به معنای ناپیدای مردمانست که حقانیت به حکومت کردن میدهد. کیکاووس برای برگزیدن یکی از دوپیشش به شاهی (فریبز + کبخسرو) هردو را به «گشودن دژ بهمن» روانه میکند. هرکدام که توانست دژ بهمن را «بگشاید»، حق به حکومت کردن در ایران دارد. کسی فر دارد که بتواند در ناپیدای دژ بهمن را بیابد و آنرا بگشاید. در این دژ است که کبخسرو پس از گشودن:

یکی شهر دید اندراآن دژ فراخ پراز باغ و ایوان و میدان و کاخ البته این داستان در دوره چیرگی ساسانیان، دستکاری شده تا کبخسرو در خدمت آئین زرتشتی، این دژ را بگیرد، چون زرتشتیان در آن از اهربیمنان (پیروان زنخدائی) در رنجند.

برنجست از اهربیمن، ایزد پرست نیارد بدان مرز، موبد نشست ولی کبخسرو و کیکاووس، از شاهان پیش از پیدایش دین زرتشتی هستند، و این بخشای داستان، از افزوده های بعدیست.

بهمن یا هومن، - اصل ضد خشم (قهر و تجاوز و خشونت) و -۲- اصل قداست جان (نابر) و -۳- اصل آشتی اضداد است و -۳- اصل همپرسی در انجمن است. فریبز و طوس که در آغاز میکوشند دژ بهمن را با زور و خشونت و قهر بگشایند، و کامیاب نمیشوند، واژ آن دست میکشند، و براین باورند که هیچکس دیگر هم نمیتواند آنرا «تسخیر» کند.

زمین همچو آتش همی بردمید
زمین همچو بزدیکی دژ رسید
سانها ز گرمی همی بروخت
میان زره، مرد جنگی بسوخت
زمین سرسرگفتی از آتش است
هوا، دام اهربیمن سرکش است
ندیدند جنگ هوا را روا
سرباره دژ، بد اندر هوا
سپهبد: فریبز را گفت: مرد سر همنبرد اندر آرد بگرد
بکوشد که بردشمن آرد گزند
به تیغ و کمان و به تیر و کمند
و گرهست، از ما کس آگاه نیست
تو اندیشه در دل میاور بسی تو نگرفتی این دژ، نگیرد کسی
بگشتند یکهفته گرد اندرش بجائی ندیدند پیدا درش
دژ بهمن»، فریبز را برغم همه زورورزی و خشونت و قهرش، به خود نمی

پذیرد و راه نمیدهد . دژ بهمن را نمیتوان با زور و خشم و تهدید، یافت و گشود . بهمن، هدیه است ، و نمیتوان آنرا تصرف و تسخیر و مُلک خود کرد . خرد بهمنی و یا جمشیدی را نمیتوان با تهدید و خشم و جهاد و یامگ و یا جزیه و با شمشیر تیز، تصرف کرد و تابع و تسلیم خود ساخت . خردی ، جامعه و حکومت خرم (شهر) را میسازد ، که زنجیر چنین گونه اسارت و تابعیتی را از پای خود بگسلد . عقلی که بنا بر حکمت ، در برابر شمشیر سر فرود آورده است ، و تسلیم قدرت شده است ، و ایمان را جانشین خرد ساخته است (عقل ، ایزار ایمان میشود) ، توana به آفریدن شهر (جامعه و حکومت) نیست .

کیخسرو ، همین دژ را ، با همان ویژگیهایی که بهمن دارد و در بالا شمرده شد ، میگشاید . باید همگونه و همگوهر بهمن شد (با بهمن آمیخته شد) ، تا بهمن ، در ناپدایش را بنماید ، و بخودی خود ، باز شود . این بخش از داستان در اثر دستکاریهای موبدان ، همخوان با اندیشه اصلی ، سروده نشده است . فقط بخش نخستینش ، همان گوهر بهمنی را نشان میدهد . با خشم و خونخواری و خشونت و جان آزاری ، نمیشود به بهمن یا « آسن خرد » راه یافت . اینست که کیخسرو ، نامه ای مینویسد ، و به گودرز میسپارد تا در دیوار دژ بنهد

چو نامه بدیوار دژ در نهاد به فر جهانجوی خسرو نژاد
شد آن نامه نامور ، ناپدید خروش آمد و خاک دژ بر دمید
و از اینجا به بعد میتوان « روند پیدایش روشنی را از تاریکی » دید که همان « پیدایش بهمن از درون تاریک » است . بهمن با زایش بیش از زهدان تاریک ، کار دارد ، و از این رو بهمن ، بیش خندان یا خرد خندان » است ، چون بیش زاینده از ژرفای خود انسانست .

تو گفتی برآمد یکی تیره ابر هوا شد بکردار گام هژیر
برآمد یکی میخ و بارش تگرگ تگرگی که بارد زالماس مرگ ...
از آن پس یکی روشنی بردمید شد آن تیرگی سرس بر ناپدید
برآمد یکی باد با آفرین هوا گشت خندان و روی زمین
جهان شد بکردار قابنده ماه برفتند دیوان بفرمان شاه
در دژ پدید آمد « آنجایگاه » فرود آمد آن گرد لشگر پناه
بدژ رفت آن شاه آزادگان ابا پیر گودرز کشادگان
یکی شهر دید اند آن دژ فراخ پر از باغ و ایوان و میدان و کاخ

از ابر تیره ، روشنی بردمید ، و هوای زمین خندان گشت ، اینها فروزه های سیمرغ و بهمن هستند . چنانکه در برهان قاطع ، قفس (که مرغ نی نوازیست که مقارش ۳۶۰ سوراخ برای نواختن دارد = بانی ، زمان را که سال باشد میافریند که همان سیمرغست) و بهمن ، آتش افروز خوانده میشوند . و برق با آذرخش یا آذرگشنسپ یا آتشه یا ابرنجک ، یکی از « آتش افروزها » هستند . رعد و برق که از ابر سیاه زده میشندن ، خنده یا قهقهه ابر یا سیمرغ شمرده میشندن . مولوی گوید :

چو رعد و برق میخندند ثنا و حمد میخوانم

چو چرخ صاف پرنورم بگرد ماه ، گردانم

برق یا آذرخش یا آذرگشنسپ ، اخگر آتش یا جمجمه ای بود که « بُن گرما و روشنی » بشمار میرفت . این بُن آتش یا روشنی است که « گستره روشنی » میشود . هرپدیده ای در فرهنگ ایران ، تخمی داشت . روشتی هم تخم داشت . تخم روشنائی ، « اخگر یا آذرخش » بود . چنانکه در داستان هوشنگ نیز ، از بهمن خوردن دوسنگ ، همین اخگر یا « تخم آتش و روشنائی = فروغ » پیدایش می یابد :

برآمد بسنگ گران ، سنگ خرد همان و همین سنگ بشکست خرد

فروغی پدید آمد از هردوسنگ دل سنگ گشت از فروغ ، آذرنگ ...

که اورا فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه ، قبله نهاد

از این « تخم آتش » یا « جمره » که برق ابر میزند ، در جشن سده ، به زمین و چشمه و بُن گیاهان فرومیروند ، و سرچشمه گرما در زیر زمین و چشمه ها و بُن درختان میگردد ، و اینها را در زمستان گرم نگاه میدارد ، و برای بُن های در ختان و چشمه ها ، جشن فراهیم میسازد . جشن سده ، دهم ماه بهمن است . آذرخش یا جمره در ماه بهمن ، از آسمان به زمین (= آرمیتی) در روز دهم که روز « آناهیتا » است فرومیروند .

اینست که سه زنخدا را که « ۱- ریتاوین = ارتا فرورد + ۲- آرمیتی + ۳- آناهیتا » ، بهمن ، با هم یگانه میسازد . اینست که واژه « سده » ، باید همان « سه + دی یا سه + داه یا سه + تی » باشد که به معنای سه زنخداست ، چون جشن سده ، جشن آمیختن سه زنخدا با هم است ، و این جشن تا نوروز ادامه داشته است . جشن سده و جشن نوروز ، سر و ته یک جشن بوده اند . ایرانیان ،

هفت هفته پی در پی، جشن میگرفته اند. همین تخم گرما که «زنخدا ریتاوین» باشد، در روز یکم سال نو، درنوروز، از زمین زانیده میشود، و زمین میخندد، و به فراز شاخ های درخت و آسمان میرود، و روشانی را در آسمان میگسترد و هوا نیز میخندد. برق یا آذرگشنسپ، تخم آتش است که حریق یا خرم آتش میشود. چنانکه رد پایش در شعر حافظ مانده است:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وہ که با خرم مجنون دل افکار چه کرد
در بندھشن بخش نهم دیده میشود که نام ابر و برق، هردو سنگ
هست (بخش نهم بندھشن پاره ۱۳۹). سنگ، همان «آسنگ = آسن» است.
از سنگست که تخم آب و تخم آتش (روشنانی) پدید میآید.

نام دیگر ابر، قین = غیم است که هم به معنای زهدان، و هم به معنای «دخت رامشگر آوازخوان» است (مقدمه الادب خوارزمی). به همین علت به نیشاپور، «ابر شهر» میگفته اند، که به معنای «شهر سیمرغ = شهر سیمرغ رامشگر و چامه سرا و پای باز و نی نواز» بوده است. بینش در این فرهنگ، همان رویش گیاه از تخم نهفته در زیر زمین، یا همان زایش کودک از زهدان تاریک (پرزا نک که فرزانه باشد، در کردی به معنای زهدانست) یا همان روشانی یا برقی بود که از ابر تاریک زده میشد. برق، آتش افروز(آذر فرا) است، و آتش افروز، همان آتش زنه است، و نام بهمن و سیمرغ (قنس = سیمرغ = ارتا فرورد)، آتش افروز یعنی آتش زنه هست. چنانکه سنانی گوید:

کافتاب سپهر با همه قدر آتش افروز دیگدان من است
و آفتاب، در اصل، همان ارتافورود = ریتاوین بوده است (در نخستین قصیده عبید زakanی). آفتاب، آتش افروز = آتش زنه است. برق یا آذرخش یا آذر گشنسپ، «تخم روشانی» یا «تخم بینش» شمرده میشده است. یک نام برق، بومه است. و بومه، نام جند است، که مرغ بهمن میباشد. بومه به آتشی که از سم اسب نیز میخیزد (ناظم الاطباء) گفته میشود. نام جند یا بوم در بندھشن، اشو زوشت است، که به معنای «دستدارنده اشه، یا «دستدار شیره نهفته در ژرفای هر چیزی» میباشد. همین جند است که در یونان هم نماد حکمت و بینش است، و بروی سکه های شهر آتن ضرب شده است.

این مینماید که «آتشکده آذرگشنسپ» آتشکده ای بوده است که با پدیده برق، و با پیدایش بهمن، یا اصل بینش از تاریکی، کار داشته است.

درپایان این داستان دیده میشود که کیخسرو، در همانجا که «روشنی بر دمیده است»، آتشکده آذرگشنسپ را بنا میکند:

بدانجا که آن روشنی بر دمید سر باره تیز شد ناپدید

بفرمود خسرو، بدان جایگاه یکی گنبدی سر با بر سیاه
در ازا و پهنا اود کمند بگرد اندرش، طاقهای بلند
ز بیرون چو نیم از تک تازی اسب برآورد و بنهاد آذرگشنسپ

در بندھشن بخش نهم (پاره ۱۲۵) میآید که «آذرگشنسپ تا پادشاهی کیخسرو بدان آئین پاسبانی جهان میکرد.

چون کیخسرو بتکده را همی کند، بريال اسب نشست و تیرگی و تاریکی را از میان بُرد و جهان را روشن بکرد تا بتکده ویران شد به همان جای بر فراز اسنوند (کوه) آتشگاهی نشانده شد، بدان سبب آنرا گشنسپ خوانند که بر یال اسب نشاند». این پاره نشان دست بدست شدن آتشکده از رهبران یک دین به رهبران دین دیگریست، چون آذرگشنسپ، با «اسپ واقعی» کاری ندارد. «آذر»، چنانچه در دسنوبس ۳۱۰ (هزوارشها) آمده است به «بانوی با بینش و زهدان» اطلاق میشده است، و نام دختر رستم در بهمن نامه، «بانو گشنسپ» است که باید همان «آذرگشنسپ» باشد. چنان دید بانو گشنسپ سوار که بُد دختر رستم نامدار همانگه به کردار آذرگشنسپ چو کوه دماوند برانگیخت اسپ

«بانو گشنسپ» همان «آذرگشنسپ» است، و اسپ، هلال ماه بوده است، چنانکه «خنگ شب آهنگ» نام ماه تابانست، و کنایه از براق حضرت رسالت در شب معراج است. گشن اسپ، زهدان آسمان (هلال ماه) است که پراز تخمست. و چون تخم، در فرهنگ ایران، اصل روشانیست، پس زهدان پراز تخم، اصل روشانیست.

به سخنی دیگر «آذرگشنسپ» به معنای بانویست که زهدانش پراز تخم، یا اصل نور و گرماست، و این همان ریتاوین است. اینکه بريال اسپ آنرا جابجا میکنند، علت آنستکه موی سر و یال اسپ، این همانی با «ارتافورود» دارد.

پیمن ۵۰
بررسی گستردۀ این موضوع در فرستۀ دیگر خواهد شد.

خرد بهمنی، «کلید» است

خودانسان در فرهنگ ایران، کلید همه درهای بسته است
نهادن نامه در دیوار، همان کلید خردست که در را میگشاید

چو در بستست، درج نا پدیدش
بیک بوشه توان کردن کلیدش عطار
چوزین بگذری مردم آمد پدید
شد این بندها را سراسر، کلید

سوش راست برشد چو سرو بلند بگفتار خوب و، خرد کاربند فردوسی

این اندیشه در شاهنامه که «خودانسان، کلید همه بندها و
طلسمه‌است و میتواند همه رازها را بگشاید» و نجم الدین رازی در کتاب
مرصاد العباد، از دید اسلام، بدان اعتراض میکند، از کجا میآید؟ چون،
چنین خردی که میتواند همه طلسمها و بندها را بگشاید، پس میتواند همه
رازهای مدنیت و حکومت و قانون را بگشاید. و در شاهنامه، به انسان، چنین
خردی نسبت داده میشود. چنین خردی، با حکومت مستبد و خود کامه یک
فرد، در تضاد است. این خرد، چگونه و کی با حکومت شاهی پیوند داده
شده است؟ سده‌ها موبدان زرتشتی در الهیاتشان و در آموزه حکومتشان بروض
این اندیشه بزرگ جنگیده اند و آنرا تاریک و مغشوش ساخته اند.

بخشی از این نکات، هنگامی روشنتر میگردد که موضوع «نهادن نامه در
دیوار» بیشتر بررسی گردد، چون با نهادن نامه در دیوار دژ است که در دژ،
پدیدار و گشوده میشود. کیخسرو «چو نامه بدیوار دژ در نهاد»، در بسته
پدیدار و گشوده میشود. این نامه نهادن در دیوار، همان «تصویر بنیادیست که
فرهنگ ایران از «خرد» داشته است. خود، که گوهر بهمن است،
اصل ضد خشم و اصل قداست جان و اصل بزم انجمنی و
همپرسی انجمنی است. «خرد» برعکس مفهوم «عقل»، چیرگی

پیمن ۵۱

نمیخواهد، چنگ واژگونه نمیزند) مکر و خدعاً نمیکند، نمیخواهد
بیزارد، بلکه کلید عشق است، که سراسر بندهای آفرینش را با یک بوشه، با
آمیختن به هم، با پیچیدن با آنها، میگشاید. گشودن در، با کلید بوشه در شعر
عطار، از مفهوم «بوشه» در فرهنگ ایران، روشن میگردد. «همبوسی» در
پهلوی به معنای آبستن یا حامله شدن بوده است (ماک کینزی). همچنین با
بوشه اهربین است که از کتفهای ضحک، مدام مار میروید.

پیمن در ماه شب چهاردهم، پدیدار میشود که نامش کلیچه سیم است
، کلیچه در فارسی، به معنای کلید چوبین است. نخستین
شكل بهمن، کلید است. بهمن، (در پیدایش در ماه) کلید آسمان میشود
، و همین کلید است که از تخمهای ماه، بزمین فرومیریزد، و در هرانسانی،
تخمه کلید میشود و از هر انسانی میروید. این همان خرد بهمنی در انسان
است که کلید گشودن هرچیز است. بهمن که اصل هر اصلیست، همان آسن
خرد است، که تبدیل به کلید گشودن رازها در هرانسانی میشود. «سیم» که
صفت کلید است (کلیچه سیم)، همان معنای «یوغ = جفت» را دارد، که در
санسکریت «یوگا» است، که به معنای وصال است. پس بهمن، کلید وصال
است. در سانسکریت، یوگ، به معنای اتصال و بهم بستن و وصل و اتحاد
روح فردی با روح کیهانی یا روح کلی است.

در سانسکریت یوگ و آسن، با هم ترکیب شده اند و یوگا آسن
yogaasana=yog+aasan
میشوند. و در اینجا میتوان دید که
سیم، یا یوغ با «آسن» که بُن هستی است کار دارد، هرچند در هند، این آسن
به معنای «طریق نشستن هنگام مشغولی = آداب نشت، وضع و جا» گرفته
شده است. در واقع یوغ = سیم = گواز = لَو ... همان بهروز و سیمرغ یا
بهروج الصنم است که نام دیگرش «آسن خرد» بود. به عبارت دیگر، بهمن
، کلید وصال و عشق میگردد. برای گستردن دادن این نکات که ما را
با اندیشه فرهنگ اصیل ایران درباره خرد بهمنی یا خرد کلیدی آشنا میسازد،
مطلوب دراجزاء گوناگون بیان میشود که پیوند دادنش بسیار آسانست.

1- دیوار Divar=di+var که از دو بخش دی + ور ساخته شده است، به
معنای «زهدان خدای دی = خره = ارکه = شب افروز» است. ور، واژه
ایست که معنای شهر، پیدا کرده است (ور جم = شهر جم + شهر در اصل

وردن خوانده میشده است که امروزه «بوزن» شده است، و دارای پیشوند ور میباشد (به علت آنکه خدایان ماه ، خدایان قداست جانند ، وجائی شهر) جامعه و حکومت) است که جان ، مقدس شمرده شود . این اصل بنیادی مدنیت از دید فرهنگ ایرانست . نهادن نامه در دیوار ، به معنای « رسیدن به وصال خدا » بوده است .

۲- در هزارش جوتا **jota** برابر با « نامه » در پهلوی **naama+naamak** است . معنای جوتا به شکل «جوت» در کردی باقیمانده که همان « جفت » فارسی باشد . جوت در کردی ، دارای معانی جفت + بهم چسبیده + همسر + سخن زدن است . جوت بون ، بهم چسبیدن و باهم ساختن میباشد . جو تگرین ازدواج است . **جوته** مه ران به معنای دو دوست جانی است . جوته ، به معنای دو قلو و دو هم پایه است . پس « نامه » ، گوهر به هم چسباننده ، یا اصل سخن زننده است که هر دو ، برابر با عمل عشق ورزی نهاده میشوند . پس گذاردن نامه در دیوار ، به معنای ، اتصال یافتن با خدا بوده است . البته دیوار خانه یا شهر ، همان تصویر زهدان را ارائه میداد ، چون زهدان ، نماد پناهگاه از هرگزندی بوده است .

اینکه بهمن ، نخست به شکل ماه ، پدیدار میشود که دیدنیست ولی ناگرفتنی است (در ماه نیایش) ، و ماه شب چهاردهم ، کلیچه سیم خوانده میشود ، این پیوند ، مارا یاری میدهد که بسیاری از نکات گمشده را باز یابیم . کلیک در فارسی (برهان قاطع) به معنای جفت یا بوم است ، که این همانی با بهمن دارد ، و مرغ معرفت در تاریکی بوده است ، و به همین علت سپس مرغ شوم ساخته شده است ، چون خدایان نوری و توحیدی ، با بینش در تاریکی ، که بینش برپایه جستجو و آزمایش است ، دشمن بوده اند ، و آنرا زشت و خوار میدانسته اند ، و نمادهایش را که مرغان شب و جانوران سوراخ زی (از جمله مار) بوده اند ، شوم و اهریمنی ساخته اند . کلیک ، به معنای انگشت کوچک (خنصر) نیز هست . این انگشت هم ، به بهمن منسوب است ، و درواقع دکمه پستان را با انگشت کوچک نشان میدهند و براین باور بودند که از این انگشت ، جان به تن میبرود ، و از همین انگشت ، جان در مرگ ، بدر میآید . کلیچه سیم که ماه شب چهاردهم باشد ، و کلیچه کلید چوبین است ، رابطه بهمن و ماه را پدیدار میسازد . « بهمن » که اصل آشتبانی دهنده و به هم چسباننده است ، برای

مفاهیم قفل و کلید ، بکار برد شده است .
چون اصل به هم چسباننده بوده است ، از این رو در کردی به بهمن (برف انباشنه روی هم که به هم چسبیده اند) و قفل شدن دندانها ، کلیله میگویند . البته خرد هم تجربیات و اندیشه ها را به هم میچسباند . کلیل ، کلید است ، و کلیل دان ، قفلست . کلیل و کوم ، قفل چوبین دراست . کلیل در کردی به معنای کلید و قفل و موی فرفی است ، چون کلید با پیچیدن و پیچانیدن کار داشته است . و درست همان کلیک که در فارسی جفت و انگشت کوچکست ، در کردی (که لیک) به معنای کلید چوبین دراست . این سه باهم در تصویر بهمن ، باهم این همانی داشته اند . در مقایسه زبانهای ایرانی ، میتوان معانی گوناگون یک واژه را در این زبانها هنگامی فهمید که تصویر نخستین آهارا در اسطوره ها بیاییم . به هم پیچیدن ، نماد عشق ورزی بوده است . اینست که پیچه یا لبلاب (نو + لاو) همان آشوق پیچان ، نماد عشق بوده است . کالیدن و آغالیدن (که ریشه واژه کلید باشند) از این ریشه آمده اند . این نشان میدهد که بهمن در پیدایشش ۱- در ماه پُر (پهرام) و هلال ماه (رام + ارتا فورود) ، با سراسر جهان ، عشق ورزی متقابله میکرده است ، و کلید گشودن همه بندها بوده است . زمین (= گوشورون) و ماه ، که دوشکل پیدایش بهمن هستند ، باهم در رابطه عشق ورزی متقابله داشته اند .

بر این زمینه است که میتوان دریافت که چرا کیخسو ، « نامه در دیوار دژ بهمن » مینهند . و میتوانند در دژ بهمن را که دژ « آسن خرد یا مینوی خرد » است بگشاید ، و مستقیماً به این خرد که کلید همه مشکلهاست راه یابد . با زور و خشم و تهدید و فشار ، نمیتوان راه به این خرد ژرف ، که در گوهر هر انسانی هست ، راه یافت . بهمن ، کلید عشق است که با آن میتوان راه به ژرفای خود (دژ بهمن) یافت ، و آسن خرد را که نیروی آفریننده جامعه و حکومت است کشف کرد . از این رو شیوه اندیشیدن بهمنی ، کلید در شهر و مدنیت جمشیدی است . مینوی مینو بودن بهمن ، بیان « نادیدنی بودن و ناگرفتنی بودن » این اصل اصول » است . هیچ قدرتی و حکومتی و حاکمی ، نمیتواند مالک بهمن = مالک آسن خرد ، یا مینوی خرد گردد ، و آنرا در انحصار خود درآورد . بهمن ، راد است . همه خدایان ایران ، رادند ، از این رو هر « ردی » نخست در ردیف و صنف خود هست . این رادیست که رد میکند .

از این رو در فرهنگ ایران ، خدا به هیچ روی ، مالک جهان و مالک خردها و روانها نیست ، طبعاً مقتدر نیست . او راد است ، چون آنچه هست ، می بخشد .

چون اصل خرد هست ، خردش را درگیتی هدیه میکند . بهمن یا آسن خرد ، « گیتی خرد » میشود . ماه آسمان که « بینا » خوانده میشود ، گوشورون (= زمین) میشود . خرد بهمنی ، پس از شکل آسمانی ، شکل زمینی به خود میگیرد . خرد بهمنی ، پس از آنکه شکل آسمانی یافت ، شکل زمینی پیدا میکند ، و « گیتی خرد » میشود ، و در هرجانی و در هر انسانی ، این خرد بهمنی پخش میگردد . از آنجا که بهمن ، گوهر رادی : گوهر خرد است ، خرد راد است . خردیست که آموزگار اندیشه ها نمیشود ، خرد برتر از همه خردها نیست ، بلکه در همه خردها ، میگسترد . خرد بهمنی ، خرد ژرف و ناپیدا و نهفته در همه انسانها میگردد . او مالک خرد انسانها نیست ، بلکه خردیست که اصل همه خردهاست .

بدینسان ، فرهنگ ایران در مسئله حکومت ، راستای دیگری دارد که ادیان سامی دارند . در ادیان سامی ، همه املاک و اقتدارات ، از آن یهوه و پدر آسمانی و الله است . الله ، انحصار مالکیت و قدرت جهان را دارد . با فرهنگ ایران که گوهر خدا ، یا اصل اصول را ، رادی میداند (ردان اشون) ، همه مالکیت ها و اقتداراتی که تا کنون در انحصار الله و یهوه و پدر آسمانی بودند ، از آنها رفع و سلب میگردند .

گوهر خدا برای ایرانی ، جوانمردیست . خدا ، مالک خردها و مقتدر بر خردها نیست . خدا ، آموزگار خردها نیست . خدا خردیست که در همه خردها ، پخش شده است . خرد بهمنی در هر انسانی هست ، و فقط باید راه گشودن آنرا یافت ، و این خرد بهمنیست که حکومت و قانون از آن میتراد . حکومت ، پیدایش خرد بهمنی انسانها در همپرسی و سگالیدن باهمست .

از این رو مالکیت و اقتدار بر « خواسته ها و خردها » از همه سازمانهای دینی ، حذف میگردد . خدا ، راد و جوانمرد است و مالک « خواسته ها و خردها و جانها » نیست ، و

چیرگی بر هیچ چیزی و کسی ، نمیطلبد . پس حاکمیت الهی ، بزرگترین توهین به خداست .

خرد انسان ، پیآیند همپرسی خدا و انسان با همند

همپرسی ، شالوده فرهنگ سیاسی ایرانست

خدا و انسان ، باهم میآمیزند ، و خرد (بهمن) از آن میروید خدا آبیست که در تخم جمشید (انسان) کشیده میشود و بهمن (به خرد) ، ازاو (انسان) میروید

رود و دلایتی و جمشید

در فرهنگ ایران ، پیدایش خرد (واندیشه هایش) در انسان ، با آمیزش خدا با انسان ، کارداشته است . در فرهنگ ایران ، بُن خرد کیهانی ، همپرسی (دیالوگ) است . اندیشیدن و همپرسی ، همگوهرند . بی همپرسی ، نمیتوان اندیشید ، و بی چنین اندیشه ای ، نمیتوان جهان را آراست (نمیتوان جامعه و حکومت را ایجاد کرد) . همپرسی (دیالوگ) ، گوهر آفرینندگی کیهانست . ادیان سامی ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، جهان را با « امر » خلق میکنند ، که استوار بر « همه دانی » آنخدایانست (فلسفه نوری) و تنفید امر ، نیاز به قدرت دارد . همه دانی و انحصار قدرت ، از هم جدا

پهمن ۵۶
نایابدیرند . در فرهنگ ایران ، بنیاد جهان ، « خرد همپرس » است . پرسیدن ،

تنها به معنای « سوال کردن = وضع سوال » نیست . پرسیدن ، در فرهنگ ایران به معنای ۱- جستجو کردن و ۲- نگران حال دیگری بودن و پرستاری از جان دیگری کردنشت . پس « خرد همپرس » ، خردبیست که با خردگاهی دیگر در اجتماع ، حقیقت را میجویند تا جان را بطور کلی پیروزاند و شاد سازند . حکومت و جامعه ، بر شالوده « خرد همپرس مردمان » قراردادارد ، نه بر شالوده امو و قدرتی کسیکه داشش حقیقت را در انحصار خود دارد . با این هرزبندیست که پدیده « خرد » در فرهنگ ایران ، به کلی از پدیده « عقل » در ادیان سامی ، و ratio در فرهنگ یونان ، جدا میشود . خرد ، در گوهرش ، همپرس است . از اینجاست که بهمن یا هومن ، نگهبان حکومت و جامعه شمرده میشود . از اینگذشته ، خرد در فرهنگ ایران ، « از سراسر وجود انسان ، پدیدار میشود » ، و ویژه « سر و فراز تن » نیست ، که موازی با آسمان است . حکومت سر بورن ، موازی با اندیشه حکومت آسمان بر زمین است . این اندیشه که خرد ، ویژه فرازتن یا سر است ، در الهیات زرتشتی به وجود آمد . اهورامزدا ازرسش ، آسمان را میافریند . خرد ، فقط محصول بخش فرازین تن گردید . در حالیکه در فرهنگ اصیل ایران ، وجود انسان مرکب از چهار بخش یا چهار تخم بود (متناظر با همان چهار نیروی ضمیر ، یا مرغ یا تیر چهار پر) . ۱- بخش پائین پا و قوزک پا ۲- زانو ۳- شکم (اندام تناسلی + معده + جگر + ...) ۴- بخش بالائی تن . جمشید که بن و تخم همه انسانهاست ، از رودی میگذرد که « شیره کیهان ، که برابر با خدا نهاده میشود » در آن روانست . در سانسکریت این رود را کشی رود kshiroda مینامیدند ، که همان « خشة + رود = رود خانه شیر یا دریای شیر » باشد که از گاو افسانه ای سرچشم میگرفت . این همان تصویر « شیر خوان » است . خدای دایه ، مجتمعه همه شیرها و شیره ها و افسره هاست . خدای دایه ، رود یا دریا یا خوان (چشمها) شیره ها است . چنانکه مفهوم « آزار و خشونت » را با تصویری گوگی نشان میدادند که « جمع همه گرگهایست ». دایه جهان ، رود و دریای همه شیره هاست .

با گذر از این رود ، چهاربخش تن او ، این آب را میآهنجد (جدب میکند) و میگوارد و میروید ، و از آمیختن انسان و خدا ، بهمن (به خود)

از انسان ، پیدایش می یابد . خرد ، روش این چهار تخم وجود انسان باهمست . اندیشه های انسان ، به انجمان خدایان راه می یابند ، چون روئیده از کف و قوزک پا + روئیده از زانو + روئیده از شکم + و روئیده از فراز تن انسان باهمند . این نکته در باره مفهوم « خرد » بسیار اهمیت دارد . هنگامی از « خرد » سخن میرود ، فروزه ها و نیازها و تواناییهای این چهار بخش تن ، باهم همکاری میکنند و اندیشه خرد ، پیاپیند همآهنگی این چهاربخش تن است . انسان با قوزک پا + با زانو + با شکم و با سینه و دل و سر ، میاندیشد . اندیشه خرد ، همانقدر از پاست که از شکم و از سر است .

رد پای این اندیشه در کتاب « مینوی خرد » بخش ۳۷ ، پاره ۸ تا ۱۰ با قیمانده است « خرد ، نخست در مغز انگشت دست مردمان آمیخته میشود ، و بعد نشستگاه و اقامتگاهش در دل و سپس جایگاهش در همه تن است ، همچون کالبد پای در کش ». سراسر تن مانند کفش است که خرد ، مانند پای در آن جای میگیرد . علت اینست که کفش ، یکی از تصاویر « زهدان » بوده است و تن ، همان معنای زهدان را دارد . پس خرد درست ، از تن درست ، میروید . خرد ، در همآهنگی این اندامهاست که بهمنی میاندیشد . جمشید (انسان) ، چنین خردی دارد .

هنگامی که ما در پیش چشم داشته باشیم که این اندامها انسان ، نه تنها متناظر با همانند با بخشها کیهان بودند ، بلکه بخشی از بخشها خود کیهان و خدایان بودند ، درمی یابیم که در تن ما ، کیهان و خدایان باهم میاندیشند . الهیات زرتشتی ، کوشید که این اندیشه بزرگ را ، به همانندی و تشبیه تن مردمان ، با بخشها گوناگون گیتی بکاهد ، ولی فرهنگ اصیل ایران ، براین باور بود که هر بخشی از تن انسان ، بخشی از کیهان و خدایان است ، که در انسان ، باهم آمیخته اند ، و در مرگ بلافصله ، با خدایان و خورشید و ماه و تیر و آسمان ... میآمیزند و به اصل های خود بر میگردند و به آنها می پیوندند . خدایان و جهان ایرانی ، گوهر آمیزند است .

خدا ، اصل عشقست (رود شیر = رود عشق و آمیزندگی) و خدا ، وجودی بریده و جدا از انسان نمی ماند . مثلا دو چشم انسان ، بنا بر آغاز بخش سیزدهم بتدهش ، ماه و خورشیدند . به عبارت دیگر بخشی از ماه و خورشیدند . اساسا

ماه و خورشید ، همان مجموعه چشمهای انسانها و جانورانند (مانند تصویر رود و تصویر گرگ که در بالا از آن سخن رفت) . و در پایان همین بخش ، پشم و موی انسان ، بخش امدادن . خون انسان ، بخش خرداد است . مغز انسان ، بخشی آرمیتی ، خدای زمین است . استخوان انسان ، بخشی از شهریور است ، رگ و پی انسان ، بخشی از ارتقا واهیشت است ، گوشت انسان ، بخشی از بهمن است و این بخشها در روایت زرتشتی ، فقط متناظر با این امشاسبندانند . همین روایت که روایتی میان روایتهای گوناگونست ، مینماید که خدایان یا امشاسبدان ، که بخشی از اندامهای تن انسان شده اند ، باهم میامیزند ، و خرد انسان ، از آنها پیدایش می یابد . با آسمانی ساختن اهورامزدا ، فراز تن ، اهمیت فوق العاده یافت ، و « پائین تن انسان » ، در الهیات زرتشتی ، کم کم بخش اهریمنی ساخته شد . بدینسان موبدان زرتشتی ، که میان این تنگ نظریها الهیات زرتشتی ، و فرهنگ اصیل ایران ، در نوسان بودند ، تناقضات فراوان دراسطورها ایجاد کرده اند .

باگذشتن « جمشید که تنش مرکب از چهارتختم است » ، بهمن یا « بِهَرْدَ » پیدایش می یابد . پس خرد بهمنی ، خودش از همپرسی چهاربخش تن پیدایش همپرسی یا دیالوگ ، در فرهنگ ایران ، مانند فرهنگ یونان ، تنها گفتگوی اندیشه های کله ها باهم نیست ، بلکه هم ریشه در « آمیختن خدا با انسان » ، و هم ریشه در « آمیختن همه اندامهای تن » باهم ، و هم ریشه در آمیختن همه نیروهای ضمیر باهم دارد . این همپرسی و آمیختگی و هماهنگی سراسر اندام باهم است که « خرد بهمنی » میشود . به همین گونه از همپرسی چهاربخش ضمیر (بخش سیمرغی) انسان که با تن آمیخته است ، « نریو سنگ » پیدایش می یابد . در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳۰ پاره ۴۳+۴۵ میتوان این نکته را یافت . معمولاً این اندیشه های فرهنگ نخستین ، که از رویداد های آفرینش ، حذف میگرددند ، در رویدادهای رستاخیز ، باز تاییده میشوند . چنانکه در اسلام نیز این اسرافیل (خدای نی نواز ، پیشوند اسرافیل ، اسرو است که به معنای نی) است که در رستاخیز همه را با نایش (صور) زنده میکند . در این دوباره گزیده های زاد اسپرم است که میتوان دید ، نریو سنگ ، جان

+ بوی + فروهر + روان را به هم می پیوندد ، تا « در نیکی که به روان رسد ، همگی شریک باشند و از یکدیگر نیرو و شادی پذیرند ». در اثر همپرسی و هماهنگی جان و بوی و فروهر و روان ، هر چهار نیروی ضمیر ، در شادی باهم شریک میشوند . شادی روان ، شادی جان و شادی فروهر و شادی بوی (نیروهای شناخت و دانائی به روش جستجو) میشود . چنانکه آمد ، که همه بخشهای تن و بخشهای ضمیر انسان ، بخشی از خدایان و کیهان هستند ، خواه ناخواه همپرسی بخشهای تن انسان ، و همپرسی بخشهای درونی انسان ، با همپرسی با بخشهای کیهان ، و همپرسی بخشهای کیهان باهم ، پیوسته اند .

اینست که نریو سنگ که همپرسی جان و بوی و فروهر و روان یک انسان میباشد ، ضرورتا ، همپرسی جان و بوی و فروهر و روان همه افراد در جامعه است . و در اثر این همپرسی و آمیختگی اجتماعیست ، که شادی هر فردی ، شادی همه اجتماع میگردد . همپرسی تن و درون انسان ، در ارتباط تنگاتنگ با همپرسی اجتماع ، و با همپرسی کیهانیست . این « نریو سنگ » ، خود همان « بهمن » است . الهیات زرتشتی که مجبور بود بهمن را از « اصل اصلها » بیندازد ، گرفتار این اشکالات میشد . نریو سنگ ، همان بهمنی بود که میان تن (آرمیتی) و درون (بخش سیمرغی) نیز آشتبی میداد ، و آنها را باهم هماهنگ میساخت (سه ماه آخر سال که دی و بهمن و اسفند باشند درست بیان این ترکیبست ، چون دی ، سیمرغ است که بهمن آنرا با اسفند که آرمیتی است آشتبی میدهد ، و در این سه ماه سالست که انسان ، پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، بهمن در انسان آسمان را همپرس زمین میکند) . تصویر « بهمن » در الهیات زرتشتی ، بگونه ای ساخته شد که جا برای اهورامزدا خالی کند ، و « صادر اول » از اهورامزدا گردد ، نه اصل . اینست که گوهر انسان را در بندھشن بخش چهارم ، از « بهمن » تهی ساخته اند ، و اورا فقط در گوهر گوپسند (جانوران اهلی وی آزار) جای داده اند . آفرینش انسان ، ویژه اهورامزدا گردیده است . بدینسان نام آشتبی دهنده بخشهای درونی انسان ، نریو سنگ ساخته شده است .

در بخش یازدهم بندھشن پاره ۱۷۷ میآید که « ایزد نریو سنگ پیام آور ایزدانست که به همه ، پیغام او فرستد . با آن کیان و یلان به یاری دادن

اصطلاح ، به قول معروف ، مثل جن از بسم الله میترسند . علت هم اینست که تصویری را که از اهورامزدا و زرتشت و انسان ساخته اند ، بر ضد چنین مفهومی از همپرسی است ، که به همگوهری اهورامزدا و انسان میکشد . در حالیکه خودشان ، تصویری از اهورامزدا کشیده اند (اساطیر ، مقاله یکم ، دکتر عفیفی) که اهورامزدا ، جهان و انسان را از تن خودش میافریند . ولی جای بسی افسوس است که برآیندهای این اندیشه را ، در دین و اجتماع و سیاست و هنر ، نادیده گرفته اند و میگیرند .

داستان (بُنْدَادَه = اسطوره) گذر جمشید از رود وه دایتی (بِه + دَه = زنخدای بِه) ، و از آن ، « خرد بهمنی » پیدایش می یابد ، که به زرتشت نسبت داده شده است ، همان نقشی را در فرهنگ اصیل ایران بازی میکرده است ، که داستان آدم و حوا در تورات ، و خوردن از درخت بینش برغم تحریمش . پس از گذر جمشید از رود خدا ، و پیدایش بهمن از او ، جمشید به انجمن خدایان راه می یابد ، تا « در انجمن خدایان همپرس خدایان بشود ». خرد بهمنی ، تفاوت میان خرد انسان و خرد خدا را از بین میبرد . پیاندهای این بُنْدَادَه ، هم بر ضد مفهوم پیامبر و رسول و مظہر الهی و واسطه میان حق و خلق بوده است ، و هم بر ضد حکومتی بوده است که فراز جامعه قرار گیرد ، و برابریش را با مردمان از دست بدهد . جمشید ، بُن همه مردمان بوده است . عبور جمشید از آب ، بیان عبور هر انسانی از آبیست که پیکر یابی خداست . ولی عبور اختصاصی زرتشت که پیامبر است ، معنی داستان را به کل مسخ میکند . بیش بهمنی که « بینش در تاریکی ، و یافتن چشم برای دیدن دورهای زمانی و مکانی است » ، در اینجا برای پیش بینی « سه ظهور آینده » بکار برد میشود . همین کار را با بهمن یشت کرده اند .

بهمن یشت اصلی را از بین برده اند ، و « زند و هومن یسن » که باقیمانده است ، برای همین پیش بینی های آینده و ظهور منجیان زرتشتی بکار برده شده است . داستان (بُنْدَادَه) همپرسگی ، در گزیده های زاد اسپرم بخش ۲۱ بدینسان میاید « پس از سپری شدن پنج روز جشنوار ، ماه اردیبهشت ، روز دی به مهر (روز پانزدهم) ، بامداد زردشت برای کوبیدن هوم به کناره آب دائمی فراز رفت که به سبب دیدار (همپرسگی) در آنجا ، رد آبهاست . عمق آب تا چهارخانه بود و زردشت بدان بگذشت . نخست تا ساق پای از ، و دوم تازانو

در گیتی گمارده شده است . درباره تحمله کیان گوید که او ، آن را بیفراید . چنین گوید که به سبب او است که تحمله کیان را از پیوند خدایان خوانند . نریو سنگ را فرای بخشندگی جهان است . زیرا به باری او آن کیان و بلان ، فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند ». با این نویوستگ = بهمن است که کیان ، حکومت آرمانی جهانی را ساختند . این اندیشه با اندیشه ای که در شاهنامه میاید که بهمن ، نگهبان تاج و تخت است ، هماهنگ است . جدا ساختن « بهمن » ، از گوهر انسان (در بندھش بخش چهارم ، پاره ۳۴) ، سبب ایجاد تناقضات فراوان در سراسر الهیات زردشتی گردیده است .

البته وجود بهمن در تصویر نخستینش ، ناهمآهنگ با ادعای پیامبری زرتشت ، و دستگاه قدرت موبدی ، و ولايت فقيهي که بر شالوده آن ساختند ، بود . در این تصویر ، میشد زرتشت را به کردار ، دایه (ماما و قابله اندیشه ها و زایانده خرد) پذیرفت . برای آنکه از زرتشت ، پیامبری به تصویر خود بسازند ، با مسئله « همپرسی خدا با انسان که جمشید بود » ، سخت گلاویز بودند ، و میکوشیدند که « همپرسی با خدا » را به « دیدار = لقا با خدا » بکاهند . حتا در مورد خود زرتشت هم میکوشیدند که این کار را بکنند . بدینسان موبدان زرتشتی ، مقوله و مفهوم « همپرسی » را ، که شالوده فرهنگ اجتماعی و سیاسی و دینی بود ، چنان سطحی و کم معنا و پوچ ساختند ، که امروزه ایرانشاستان و پژوهشگران ایرانی ، آنرا به آسانی نادیده میگیرند ، و نمیدانند که زیر این مقوله ، بزرگترین گنج فرهنگ ایران نهفته است ، و غالبا همپرسی را ، به « همسخنی = گفتگو و گپ زدن یا دیدار » ترجمه میکنند ، و خوشمزه اینست که به خاطر هیچکدام خطور هم نکرده است که این ویژه ، قرابتی با دیالوگ یونان دارد . بویژه که این پیشوند « هم = هاو = هه ڻ » معانی ژرف و مهمی میافریدند . چنانکه همکشور ، به معنای شهروند جهانی است . همبوسی ، به معنای حامله و آبستن کردن است . همال به معنای برابر (هم + آل) است .

در کردی هه ڦالا ، جشن عروسی است که معربش ریشه واژه « محفل » است . هه ڦال بچوک ، رحم + جفت جنین + کیسه آب زانو است . هه ڦالزا ، دوقلو است . هه ڻ جففات ، همکاردار انجمن است . آرمان زرتشت اینست که خودش و هر انسانی « همپرس اهورامزدا » بشود . ولی این حضرات ، از این

و سوم تا محل جدا شدن دوران (کشاله ران) و چهارم تا گردن . نشان این بود که دین او چهار بار به اوچ رسید که تجلی آن با زردشت ، هوشیدر ، هوشیدر ماه ، سوشیانس است . هنگامی که از آب بیرون آمد و جامه پوشید ، آن گاه بهمن امشاسپند را دید به شکل مرد نیکچهر ، روشن ، برازنده که موى گریمه (فرقدار) داشت ... جامه ای که مانند ابریشم بود ، پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درز در آن نبود ، چه خود روشنی بود بهمن به زردشت فرمود که که بالا رو به سوی انجمن مینویان ! آن اندازه را که بهمن به نه گام رفت ، زردشت به نود گام رفت و هنگامی که نود گام رفته بود ، انجمن هفت امشاسپند را دید... انجمنگاه در ایرانویج بود ... زردشت نماز برد ... و درجای پرسشگران بنشست .

این موبدان برای اینکه همپرسی را که آرمان زرتشت درگاتا هم هست ، از بین ببرند ، حتی زردشت را نیز از آن محروم میسازند ، واورا در پایان «در جایگاه پرسشگران می نشانند ». مسئله همپرسی ، برای آنها فوق العاده خطروناک بود ، چون «همپرسی » که از تصویر «آمیختن آب با تخم» ، و جذب آب بوسیله تخم در درون خود ، و روئیدن گیاه یا بیشن از تخم «برآمده بود ، هنوز در اذهان ایرانیان ، تصویر جمشید ، و آمیختن با خدایش را از سر زنده میگرد .

پنج روز جشنوار ، پنج روز جشن گاهنبار است که = آبان (آناهیتا) ۱۰ - خور ۱۲ - ماه ۱۳ - تیر ۱۴ - گوش (گوشورون = فخر = خزم) است که همان هفته دوم ماه است . این پنج خدا با هم « تخم پیدایش آب در گیتی » هستند . آسمان ابری (سیمرغ) پس از چهل روز که خود را میگسترد ، تخمی بار میاورد که تخم آب باشد . سیمرغ ، تخم آب را میافشاند . جمشید از نخستین تراوش تخم آب از سیمرغ ، در روز بعدی که روز پانزدهم باشد میگذرد . اگر به روزهای هفته نگریسته شود ، دیده میشود که این روزها « ۱۷ - سروش - ۱۸ - رشن ۱۹ - فروردین (ارتا فرورد = سیمرغ گسترده پر) - ۲۰ - بهرام - ۲۱ = رام » میباشند و « فروردین + بهرام + رام » ، باهم ، همان « بهروج الصنم = مردم گیاه = مهر گیاه = هه سن بیگی » هستند . تخم انسان پس از تخم آب قرار دارد . سروش و رشن ، خدایان زایاننده و پدیدار سازنده این بهروج الصنم از انسان هستند . و این روزها ، همان روزهای گاهنبار پنجم هستند که در اصل

تخم انسان بوده است . از سوئی در بندeshن با دقت میتوان دید که سه گاه هر شبی ۱- اوزرین (رام) ۲- بهرام + ارتا فرورد و ۳- سروش و رشن است ، که این همانی با « تخم انسان » دارند ، ولی این تخم ، تخمیست که هرشب نهاده میشود ، و هر روز ، گیتی نوبنی از او پیدایش می یابد . تخم انسان ، این همانی با تخم کیهان دارد . کیهان و انسان ، همگوهرند . از همپرسی این خدایانست که هر روز ، کیهان از نو پیدایش می یابد ، و از همبرسی همین خدایانست که هر انسانی پیدایش می یابد . انسان و کیهان از همپرسی « سروش + رشن + فروردین (ارتا) + بهرام + رام » میرویند . البته این خدایان ، همه پیدایش « اصل اصلها » هستند که بهمن با همین باشد . هومن در این خدایان پدیدار میشود ، ولی خودش همیشه گم و ناپیداست . این داستان ، آنکنه از معانی غنی و ژرف است ، که نیاز به بررسی های فراوان دارد . مثلا با جذب شدن پنج خدای آب در پنج خدای بن انسان ، خرد بهمنی در انسان پدیدار میگردد . یا مثلا هر کدام از چهار بخش اندام انسان به کدام از این خدایان متعلقست . کدام خدا ، در کدام بخش از تن انسان ، و در کدام بخش از ضمیر انسان ، چهره به خود گرفته است ؟ این مسائل یک به یک در فرست های دیگر بررسی خواهند شد .

گیتی خرد ، خردی که « جهان را میآراید »

خردی که جامعه را « سامان میدهد »

خردی که جامعه و حکومت را اداره میکند
چگونه « مینوی خرد = آسن خرد » ، گیتی خرد میشود ؟

۱- بهمن - ۲- ماه - ۳- گوشورون

- ۱- آسن خرد يا اركمن(بهمن=مينوی اركه يا خره)
- خرد بینا = ماه = چشم آسمان
- ۲- خرد بینا و کاربند (گيتي خرد)

اصل اصل کيهان ، يا هر چيزى ، « مينوی مينو » يا « اركمن = بهمن = مينوی اركه » ناميده ميشود . نخستين پيدايش بهمن ، يا اصل همه اصلها ، اركه = ارشه = ارغه = ارخه ، يا خره است ، و هميشه پيدايش نخستين (نخستين تابش + نخستين رويش) همان اصالت « بهمن يا مينوی مينو ، يا مينوی اركه را دارد .

اركه = ارغه = ارخه = ارجه ، نخستين تخم و سرشک
کيهانيست ، که از آن ، جهان ، پيدايش می يابد . هنوز نيز در برهان قاطع ، ارغ ، به معنای بادام و پسته و فندق و گردکان و امثال آنست که زشت ساخته شده ، ولی همان « تخم » مبياشد ، و ارغا و اركيا ، جوي آبست . پس ارغ = اركه ، هم تخم و هم سرشک آبست . جهان از آميختگي نخستين بزر و نخستين سرشک ، پيدايش می يابد . آميختگي همين تخم و قطره آب باهم ، نماد عشق نخستين و همپرسی نخستين نيز هستند ، چنانکه واژه هاي ارغك و ارغز ، به معنای « عشق پيچان و پيچه » است که نماد عشق است . به همين علت واژه « ارغوان » ، درخت آغاز بهار است که بغايت سرخ و رنگين است . به همين علت در كردي « نه ر خه وان سور » به اول بهار ميگويند . سور و جشن سرخ آغاز بهار ، بيان آنست که نخستين تراوش و پيدايش « اركه = خره » هست . هميشه انسان باید به اين « اصل اصلها » برگردد = مراجعه کند . اصل ، مرجع است ، تجربه اصالت ، مرجعیت دارد ، نه تخصص . تخصص در دین ، به هيج روی ، ايجاد مرجعیت نمیکند ، بلکه تجربه اصيل دینی ، ايجاد مرجعیت میکند ، که هيج آخوندی و کشيشی و هاخامي و موبدي ندارد . همچنین تجربه اصيل اندیشه نوین ، فلسفه نوین ، ايجاد مرجعیت میکند ، نه رونوشت

برداری و يا تقلید از آن ، ويا تخصص در آن . ، از اين رو در كردي « ئه رخه » به معنای « پشتیبان » ، و « ئه رخه يان » به معنای مطمئن است ، چون ارخه ، همان تجربه اصل است .

« يقين » ، از تجربه « اصل اصل خود = ارخه = بهمن = آسن خرد » ايجاد ميگردد . و ميدانيم که به گل ارغوان ، « اکوان » هم گفته ميشود (برهان قاطع) . از همین برابري ، متوجه ميگرديم که « اکوان » ، ديو زشتى نبوده است که در شاهنامه از آن ياد شده است . بلکه اکوان و اکومن ، نام خود همین بهمن بوده اند ، چون بهمن ، با نخستين پيدايش و زايش ورويش از هر چيزی کار دارد . و اين اکوان است که « ارخه » است . چنانکه زردهشت در حال زاده شدندست که هم بهمن و هم اکومن آنجا هستند . نخستين تابش و رويش از يك چيز ، برابر با گوهر آن چيز ، شمرده ميشد . اينست که « سپيده دم » ، بُن روز و روشنی است . اركه و اركمن (مينوی اركه) باهم اين همانی دارند . نخستين تابش ، هنوز تازگی گوهر اصل را دارد ، و بُن زنجره پيدايشهای بعدیست ». اين اصطلاح « اركه = خره » که مبنای جهان (بُنيشت يا بنيشتک) شمرده ميشد ، اين همانی با هومن يا بهمن داشت که نام ديجرگش ارشمن يا اركمن (مينوی اركه) بوده است . اين واژه اركه = خره که از يكسو از آن ، « خرد = خره قاو » ساخته شده است ، از سوی ديجر از آن ، مفهوم حکومت و نظام اجتماعی از آن ساخته شده است . رد پاي آن در یونانی بخوبی باقیمانده است که در غرب هنوز آنرا بكار ميبرند مانند اثارشي (اثارکي) يا مونارشي (موناركي) يا هيرارشي (هيرارکي = سلسه موائب) . در فارسي هم « ارك » ، مقر حکومتی ، يا قلعه ایست که مسكن شاه است ، و ارك که به « قلعه درون قلعه » گفته ميشد ، نماد ویژگي گوهری بهمن است که مينوی مينو است ، پناهگاه در پناهگاه است . اصطلاحات « ارك حکومتی » و « ارك دولتی » رد پاي همين اصطلاح است .

البته اين برابري « خره با اركه » که همگوهر بودن حکومت با خردمندیست ، از ياد رفته است . برابري خره با اركه ، نشان ميداده است که حکومت و نظام جامعه باید از خردي بترواد ، که از بُن کيهان و زندگي سرچشمه ميگيرد . « اركان » ، در اصل ، واژه اي فارسي بوده است ، به معنای « اركه ها » که به معنای «

مبانی و پایه‌ها» بوده است، ولی پنداشته اند که این واژه «عربیست، و آنگاه از ارکان، ریشه‌ای در عربی بنام «رُکن» ساخته اند، و ریشه «ارکه = خره» را فراموش ساخته اند. بسیاری از ریشه‌ها در عربی، همینسان، جعل شده اند. اسلام‌های راستین نیز، همین گونه جعل میباشند. پس از برخورد با یک اندیشه نوین انسانی، ریشه آنرا در قرآن کشف میکنند و به عبارت دیگر، ریشه اسلامی آنرا جعل میکنند. ولی رد پای واژه «ارکان = جمع ارکه‌ها»، در کار برد واژه «ارکان» در ادبیات، باقی مانده است. چنانچه مسعود سعد گوید

اگر «جهان خرد» خوانیم رواست که من
هم آخشیجم و هر مرکزم هم ارکانم

و به باد و خاک و آتش و آب، چهار ارکان میگویند. به همین علت بوده است که اهورامزدا یا یزدان یا الله، باید، جانشین «ارکه» شود، تا خردی که در هر انسانی، مبانی حکومت و قانونست، از اصالت بیفتد. در الهیات زرتشتی، نفی «ارکه یاخره» مطرح بود، و در اسلام، نفی ارکان. سنایی گوید:

زیزدان بین نه از ارکان که کوته دیدگی باشد
که خطی کز «خرد» خیزد تو آنرا از بنان بینی

ارکه، همان تخم و سرشک نخستین، یا مینوی نهفته در این «آمیختگی نخستین تخم و نخستین سرشک» بوده است که جهان از آن پیدایش یافته است. درک جهان از «ارکه = خره» = بُنیشت، بایستی طرد و فراموش ساخته شود، تا اهورامزدا و سپس الله، جای آنرا بگیرد. اهورامزدا یا الله، جانشین «ارکه» گردد. به همین علت الله، روی «عرش که همین ارکه است»، جلوس اجلال میکند. ولی ما برای درک فرهنگ اصیل ایران، باید از سر، این مفهوم «ارکه = خره» را بسیج و زنده سازیم.

برای درک مفهوم خرد در فرهنگ ایران، باید نکته‌ای را که در ماه نیایش (اساطیر، عفیفی) باقیمانده است، دقیقاً بررسی کرد و گسترد. اینکه «اهورامزدا، بهمن را آفریده، یا اینکه بهمن از اهورامزدا، پیدایش یافته است، و یک روایت زرتشتی است باید کنار گذارد شود، تا بهمن که اصل اصلاحه است، جای نخستین خود را احراز کند.

اصل همه جانها و زندگی (گویسپند تخمه)، بهمن است، و از بهمن، ماه،

پیدایش می‌یابد، و سپس از ماه، گوشورون پیدایش می‌یابد. به عبارتی دیگر، «خره یا ارکه» که بهمنست، می‌تابد و میزاید و میگسترد و نخست، ماه میشود (که سه تای یکنایت) که نام دیگرش در هزووارش، «بینا» است. خره، در تابیدن، خره تاو = خرد میشود. خرد، خره است که می‌تابد. خرد، تابش و زایش و پیدایش «خره» است. خره، درماه، نخستین بار، می‌تابد = و خره تاو = خرد میشود. پس ماه، خرد نخستین است، و سپس خره یا بهمن، می‌تابد و گوشورون=زمین (مجموعه سه خوشه زندگان گیاه+جانور+مردم) میگردد. پس زمین یا گیتی، پیدایش همان خره است که پیش از آن، ماه بوده است. به عبارت چشمگیرتر، بهمن که «به خرد» باشد، در آغاز پیدایش ماه = چشم آسمان، و سپس، «گیتی» میشود. این بهمن یا «خرد به = ارکه»، یا = خره» که ناپیدا بود، در تابیدن، چشم آسمان = خره تاو = ماه = خردی میشود، که فقط دیدنی و بیننده است، و سپس همین خرد به، تحول به «گیتی» می‌یابد، که هم دیدنیست و هم بدست آمدنی یا گرفتنی (هم بیننده است و هم کارآزما و کارگزار). «گیتی یا زمین»، خردیست که به خود، شکل دیدنی و محسوس گرفته است.

نخستین شکل خرد، چشم کیهان، ماه است. بهمن، در گیتی، آخرین پیکر خود را می‌یابد، که «گیتی خرد» یا بقول فردوسی «خرد کاربند» باشد. در واقع، گیتی یا زمین، گسترش و اعتلاء خود بهمنی است. خره یا ارکه، میگسترد و افسانده میشود و گیتی، پیدایش می‌یابد. شاید بتوان این معنا را چنین عبارت بندی کرد که از تخم خرد، گیتی میروید. و طبعاً سامان یابی (نظم و آرایش و شهر و آرامش و اندازه)، در این تخم خرد = ارکه = خره، نهفته است.

ماه(=اصل بینش کیهانی) و گیتی (و انسان)، خردی هستند که از ارکه = خره، تابیده و تراویده و گستردده

.

بن آراستن جهان بوده است و اصل اندازه و سنجش بوده است . به همین علت گفته میشده است که « آسن خرد ، جهان را میافریند ، و جهان را سامان میدهد . آنچه در بالا ، بطور کوتاه بدان اشاره شد ، در بررسی گستردگی گشوده میشود .

سامان ، در پهلوی (فریدون و همن) به معنای حد و سرحد است . ولی در برهان قاطع گستره معانی دیگری از آن باقی مانده است . ۱ - طرف و کنار و حد ۲ - نشانه و اندازه و ۳ - تربیت و اسباب و آرایش و « به مرور ساختن چیزها » ، و ساختن کارها و نظام و رواج آن . در کردی « سامه » ، به معنای پیمان و پناهگاه است . پیمان ، نهادن اندازه و طبعاً ایجاد حد ، در رابطه یا روابط ویژه ای بوده است . سامان در لغت نامه ، به معنای شهر و قصبه و بلاد + نشانه گاه و حد هر زمین + آرام و سکون و قرار و نظام و آرایش نیز آمده است . علت اینکه به شهر ، « سامان » گفته میشده است این بوده است که شهر ، هنگامی به وجود میآید و بقا دارد که در معاملات و اندیشه ها و گفتارها ، با خرد ورزی انسانها ، اندازه و حد نهاده شود .

این معنای همه خوش تصور نخستین سامان و سام است که در تحفه حکیم موعمن و مخزن الادویه باقیمانده است . در تحفه که همان عبارات مخزن الادویه با تفاوتی ناچیز تکرار میشود ، میآید که « سامان ، اسم فارسی نوعی از بودیست بسیار نرم و باریک و میباشد به زردی و از او ، حصیر ترتیب میدهدن . سرد و خشک ، و جلوس براو ، باعث فرح ». در صیدنه ابوریحان میآید که « اهل خراسان ، بردی را لُخ گویند ». « لُخ » همان لوخ است ، که به آن دوخ و روح هم گفته میشود که « نی » باشد . در کردی به « سور آماده شدن خرمن » ، « خه رمان لوخانه یا خه رمان لوخه » میگویند . البته « لوخن » نام ماه است . « لوخن » ، سبک شده « لوخ + نای » است ، و به معنای « نای بزرگ = کونا » است . و این نشان میدهد که « ماه » ، نی شمرده میشده است . چنانچه نام مازندران ، « مزنای » بوده است که به معنای « نای ماه » ، یا نای بزرگ » است . این ماه (خرد = ارکه) است که با نوایش ، جهان را میافریند و میآراید . از واژه « روخ » هم ، واژه « روح » عبری برآمده است (چون نوای نای ، برابر با باد گرفته میشود ، که ریح و روح باشد) ، و هم نام

خرد ، در هر انسانی ، اصل سامان دهنده جامعه است
خرد با کشش نوای دلپذیرش ، جهان را میآراید
آسن خرد = خرد نی نواز
گوهر خردانسان ، موسیقائیست
گوش+سرود خرد= خردی که سرود نای خرد را میشنود

تصویر آنها از خرد ، بروضد سراسر مفاهیمیست که ما امروزه ز « خرد » و یا از « عقل » داریم . آنها هم خرد را در هر انسانی ، تابش مستقیم اصل کیهانی خرد میدیدندن ، و هم خرد انسان را ، پیدایشی از « کل وجود انسان » می دیدند . در الهیات زرتشتی ، خویشکاری « خرد » را به « گزیدن یا برگزیدن » کاسته اند . ولی در اصل ، خویشکاری یا کار گوهری خرد ، « سامان دهی » بوده است . به عبارت دیگر ، خویشکاری گوهری خرد هر انسانی ، آراستن و نظم دادن و اندازه و معیار بودن در زندگی است . سامان چنانچه در بررسی نشان داده میشود ، نای بوده است و نای ، در بندeshن « واحد سنجش » است ، مانند « گز و متر ». افزوده براین نوای نای ، با کشش خود ، مردمان را میآرایست و گردهم میآورده است . از این رو « نیبدن » به معنای اداره کردن و رهبری کردن بوده است . و یک نام نای نیز « سنگ = آسن » بوده است . بدینسان « آسن خرد » ، خرد نی نوازی بوده است که با نوایش

سیمرغ که «رُخ» باشد . «بُود» که نی باشد ، همان واژه است که از آن «پرده موسیقی» ساخته شده است . و این همان واژه است که نام آوازخوانان ژرمنی در قرون میانه (بارد) شده است . واژه «برد» در بداع الله ، به معنای «سنگ» هم هست که به قول نویسنده این لفت نامه ، «خواص شهر سندج ، سنگ را «کچک» میگویند». این برابری واژه های برد = سنگ = کچه مارا به کشف بسیاری نکات راهنمائی میکند . برای توضیح بدان اشاره میشود که کانيا ، هم معنای زن و هم معنای نی دارد . در عربی «برت» به معنای دلیل و رهنماست . فیروزآبادی (قاموس المحيط) لغت «بُرت» را به معنای «تیرزد» تفسیر کرده است . علت هم اینست که تیرزد ، افسره نی است . و در پهلوی و پارسی باستان «نیبیدن» ، به معنای رهبری کودن و اداره کردنشت . نوای نی ، همه انسانها را با کشش ، میاراید و دلالت و رهبری میکند . در سانسکریت سنکه sankhe بوق و صدف میباشد که هندوان هنگام نیایش مینوازند . کچه که دختر جوان و باکره باشد ، نام این زنخدنا بوده است و سنگ ، که در پارسی باستان آسنگ نوشته میشود ، و تبدیل به «آسن» شده است ، همان خره = ارکه است ، و رد پایش در واژه «سانقه» باقی مانده است که پرسیاوشان میباشد ، و نامش در عربی «دم الاخوین» میباشد که «خون همزادان» باشد که کنارودرون چاهها میروید . و سنگ ، در بندھشن به ابر سیاه و برق هر دو ، سنگ گفته میشود . وابر سیاه و برق ، سیمرغ میباشد . در عربی هم دیده میشود که حجر = سنگ (با آنکه زیر و زبر واژه حجر ، اندکی تغییر داده میشود) تصویریست دارای همین برآیندها . حجر به معنای ۱- شرم مرد و شرم زن است ، که همان پیوند نرینگی با مادینگی بوده است ، یعنی خود زاست) و ۲- به معنای عقل و خرد و فرزانگی و ۳- کنار است (که همان حد باشد) . حجر به معنای ، چشم خانه است . البته این حجر ، معرب «اگر» است ، که این همانی با «آذر + آور» دارد .

اگر به معنای سرین و تهیگاه است که زهدان باشد . آذر بنا بر دستنویس ۳۱۰،
بانوی با بینش و زهدان است . این آذر = اگر = آور ، را که هم به معنای تخدمان (سرچشم زندگی) و هم به معنای آتش بود ، موبدان از معنای اصلیش ، منحرف ساختند . پرستش آتش یا آذر ، چیزی جز پرستش «اصل زندگی» نبود . در عربستان ، بجای «آتش پرستی موبدان زرتشتی» ، حجر (

سنگ») نشست . سنگ یا حجر که بیان «پیوند بُن نرینگی و مادینگی جهان» ، یعنی «مهر نخستین» بود ، معنای اصلیش را گم کرد . همانسان که در ایران ، در اثر تحریفات موبدان ، معنای اصلی آتش یا آذر که «بُن زندگی» باشد ، گم شده است . پرستش آتش ، به معنای آن بوده است که «زندگی» ، مقدس است . همانسان محمد رسول الله ، می پنداشت که عربان ، سنگ را می پرستند ، ولی نمیدانست که «سنگ» ، نماد اوج «عشق کیهانی» بود ، و این معنا در فارسی ، در شکل سنگم و سنگمبر (= اتصال دو کس یا دو چیز) باقی مانده است . و «حجر الاسود» ی که امروزه همه حاجیان می بوسند ، نمیدانند که «نماد عشق نخستین» ، که عشق بهرام و سیمرغ یا ارونگ و گلشاه میباشد » می بوسند . اکنون این حجر اسود از معنای اصلیش ، تهی شده است و آن سنگ را برای آن می بوسند که محمد ، بنام الله «امر به بوسیدن آن» کرده است . «تسليیم شدن به قدرت الله» ، جانشین «اتصال به عشق نخستین» شده است . به همین شکل ، معنای آتش و جشن های گاهنبار (که همه همین آتشها بوده اند) در اثر تحریفات موبدان ، از معنای ژرفی که داشته ، تهی شده اند .

سنگ = سانقه همان بهروج الصنم یا عشق نخستین است ، که جهان و انسان از آن پیدایش می یابد . به همین علت در ادبیات ایران ، سنگ ، آمیختگی نرینه و مادینه است . در کردی ، که چا چاچ ، و کچنه ، به معنای مردمک چشمت . چشم ، این همانی با سیمرغ دارد (هم در شکل ماه ، و هم در شکل خورشید) . در فارسی چشم ، همان چشم است ، که آب از آن میجوشد . در عربی ، چشم ، عین است ، که به معنای چشم و چاه است . عین ، معرب «آینه» است که همراهه واژه «آدینگ در بلوجی» ، و دین در کردی است (که به معنای دیدن و زائیدن است . و در کردی چاو (که همان آلمانی و انگلیسی schau show است) از واژه چاه میاید . روشنی (نگاه) از آب و تاریکی میزاید . مقصود از بررسی واژه سامان و سامه (پیمان) و پیوندش با برد و سنگ و کچه ، آن بود که از خوشه معانی این واژه ها مشخص گردد که سامان ، در اصل همان «نای» بوده است ، که هم ابزار موسیقی شمرده میشده است و کشش نوایش ، دلیل و راهبر و سامان دهنده بوده است ، و هم «واحد اندازه گیری درازا» بوده است و هم واحد «پیمانه گیری» است

در واقع « نای » معنای « اندازه » و هم معنای « آراستان با کشش نوائی » را داشته است . و درست دیده میشود که نای = سامان = سنگ = آسن = سیمرغ (کچه) را داشته است . از این رو « آسن خرد »، به معنای « خردی که بُن هستی است + خرد نی نواز + خردی که نای است » میباشد . همانندی خرد با نی ، در اشعار مولوی باقی مانده است ، چنانچه گوید :

« ای خرد دوک سار ، تار خیالی برس »

خرد ، همانند دوکست که تار خیال میریسد . خرد ، تارلطیف و باریک و نازک میریسد . دوک که همان دوخ است ، نی میباشد و دوک را از نی میساخته اند . خرد ، رشته میکند که همه چیز را به هم می پیوندند . در بالای دوک ، فلكه ایست که نامش بادریس است ، چون همه رشته های آنجا گرد هم میآیند و درست نام دیگر این بادریس ، « سنگور » است و در اینجا بخوبی میتوان دید که پیشوند « سنگ » همان معنای باد را دارد که عشق و همبستگی باشد .

پس سامان که نی است ، همان خود « آسن خرد » است . پس گوهر « آسن خرد »، آنست که اندازه میگدارد ، واحد اندازه است ، و با اندازه ای که از بُن هستی کیهان برخاسته ، تعیین حدود میکند ، و از سوی دیگر ، با کشش ، انسانها را به همین « رفتارهای با اندازه » میکشد . این خرد هر انسانی که گوهر « اندازه و کشش » دارد ، بکلی برضد مفهوم « الله امر دهنده و نهی کننده است ». « خرد که جامعه و شهر و حکومت را سامان میدهد »، این ساماندهی ، گوهر آنست ، و خرد همه انسانها ، که تابش خره کیهانیست (خره + تاو = خرد) این ویژگی را در گوهرش که متصل به اصل کیهانیش هست ، دارد . ادیان سامی و نوری ، این معنای اصلی را ، به کلی نادیده گرفتند ، و آنها را بنام جاهلیت و خرافات و شرک و ... محکوم و ملعون ساختند .

انسان دو خرد دارد :

۱- خردی که نی مینوازد

۲- خردی که گوش ، به سرودنی میدهد

خردسراینده + خرد شنوونده

با خرد بهمنی ، میتوان به بترین زندگی رسید بهمن ، پیش از زرتشت + بهمن ، پس از زرتشت

گوهر خرد در فرهنگ ایران ، موسیقائیست . خرد ، میسرايد و آهنگ مینوازد . اندیشیدن ، این همانی با « سرائیدن و نواختن آهنگ » داده میشود . اندیشه ، سرود و آهنگ و سرود و جشن است ، چون یک معنای سرود ، جشن است () . همانسان که جهان ، با بانگ نی آفریده میشود (نه با امر که اظهار قدرتست) ، خرد انسان نیز ، با سرود نایش میافریند ، و جامعه و حکومت را نگاه میدارد و رهبری میکند . به عبارت دیگر ، گوهر خرد در ایران ، بُری از هرگونه تجاوزطلبی و غلبه خواهی و خشونت است . خرد ، فقط با « کشش و لطافت » کار دارد . نام روز دویم که بهمن باشد ، نزد مردم ، « بزمونه » بوده است . یک معنای « بزمونه = بزم + مونه » ، « اصل بزم » است . پس خرد بهمنی ، بزم و شادی و هماهنگی اجتماعی میافریند . این چه خردیست که بزم میافریند ؟ پس این خرد ، گوهر موسیقی و جشن سازی دارد . درست نام روز نخست نزد مردم ، جشن ساز « بوده است . روز نخست که نامش در آغاز خرم یا فرخ بوده است ، به خدائی منسوب بوده است که خویشکاریش « جشن آفرینی » بوده است . هو که پیشوند هومن است در کردی به معنای خنده است . هومن ، به معنای « مینو و اصل خنده » است . برای شناختن « آسن خرد و خرد بهمنی » باید تفاوت مفهوم « بهمن = هومن » را پیش از زرتشت و پس از زرتشت خوب یشناسیم .

از دید الهیات زرتشتی ، بهمن ، نخستین صادر از اهورامزداست که روزیکم را به او تخصیص داده اند . پس بهمن ، نزدیکترین به اهوردادست ، چون نخست از اهورامزدا میترواد . بدینسان بهمن ، آفریده و تابع اهورامزدا میشود . در حالیکه در فرهنگ ایران ، بهمن ، اصل اصل (مینوی مینو) بوده است . آسن خرد ، همان ۱- بهرام=انگره مینو یا بهروز ، روز سی ام ماه ۲- فرخ یا خرم یا

پیروز ، روز نخست ماه (سپنتا مینو) و ۳- بهمن ، یا سه مینو میباشد . بهمن ، مینوئیست که بهرام = انگره مینو و خرم یا فرخ از او پیدایش می یابند . بهرام و خرم ، همان بهروج الصنم یا اورنگ و گلشاهند و بهمن ، اصل ناپیدای آن دوست . و « دو » بهمعنای مقام دوم در مراتب نیست ، بلکه دو به معنای « یکی در دیگری » است . دو گیان ، به معنای کودک در شکم مادر است . و روز دوم معنای « صادرشده از یک و پس از یک را نمیدهد » ، بلکه معنای « یکی در درون دیگری » را نمیدهد . به عبارت دیگر ، بهمن ، اصل بهرام و فرخ (خرم) شمرده میشود . بدینسان دیده میشود که بهمن ، پیش از زرتشت ، اصل همه چیزها شمرده میشد ، نه فرع و تابع و آفریده اهورامزدا . این اهورامزدا که جانشین فرخ شده است ، پیدایش بهمن است . اهورامزدا ، یک چهره از بهمن است . ما در اثر جا افتادن الهیات زرتشتی در اذهان ، تصویری وارونه از بهمن داریم . هنگامیکه بهمن را باز بجای نخستینش باز گردانیم همان عباراتی نیز که در متون باقی مانده ، ناگهان معنای دیگر پیدا میکند .

اندیشه ای که در بخش یازدهم بنددهش پاره ۱۶۴ باقی مانده است ، ناگهان معنای فوق العاده ژرف پیدا میکند :

« آسن خرد و گوش سرود خرد ، نخست بر بهمن پیدا شود . او را که این هردو است ، بدان برتوین زندگی رسد . اگر اورا این هردو نیست ، بدان بد ترین زندگی رسد . چون آسن خرد نیست ، گوش-سرود ، خرد آموخته نشود . اورا که آسن خرد هست ، و گوش - سرود خرد نیست ، آسن خرد به کار ندادند بُردن ».

چنانکه پدیدار است ، آسن خرد و گوش سرود خرد ، دو چهره خود بهمن هستند . از سوئی بهمن ، خرد نی نوازیست که با نوای ساماندهش ، جهان را میافریند و میاراید و این آسن خرد ، در ژرفای هر جانی و هرانسانی هست . و از سوئی ، بهمن ، خردیست که این نواکه در بُن وجود هر انسانی و جانی وده میشود ، میشنود . این خرد است که میتواند با گوش دادن به سرود نائی که آسن خرد در ژرفای هر جانی میزند ، گوش بددهد و از محربنین و درونی ترین هسته هر چیزی آگاه شود . متون زرتشتی آسن خرد را ، به خرد غریزی و گوش سرود خرد را به خرد اکتسابی و آموختنی برمیگرداند . البته گوش سرود خرد را در عمل همان منقولات دینی خود میدانسته اند . ولی آسن خرد و گوش سرود

خرد ، معنایی ژرفتر دارند . آسن خرد ، وجود بُن کیهانی « خره یا ارکه » در هر انسانی و هرجانیست .

گوش سرود خرد ، همان سروش است که همان « گوشی » است که سرود آفریننده را از ژرفای تاریک میشنود . سروش ، بنا به روایات هرمزیار ، این همانی با گوش دارد . میان شب که ویژه بهرام و ارتقا فرورد است (آسن خرد) ، ایوی سروت ریم نام دارد . ویس از این گاه است که ویژه سروش و رشن است (از نیمه شب تا سپیده دم) . این سرود آفریننده است که سروش در ژرفای تاریکی به آن گوش نمیدهد ، و در سُپیده دم میزایاند . اینست که بهمن و سروش ، آغاز و انجام روند اندیشیدن و بینش هستند . بهمن ، بُن ناپیدای بینش و اندیشه است که سروش ، آنرا پدیدار میسازد . از این رو هست که بهمن و سروش ، به کودک زرتشت ، از میش کروشه (میش سه شاخه) شیر میدهند (گزیده های زاد اسپرم بخش دهم ، پاره ۹ تا ۱۲) . پیدایش سروش در داستان کیومرث ، گواه براین پیدا شده است .

پس « آسن خرد » در واقع همان بهمن است و « گوش سرود خرد » همان سروش است . این سروش یا خرد سروشی است که خرد بهمنی یا خره و ارکه را از ناپیدائی ، به پیدائی میکشاند . این سروش است که فرمان را از « بُن کیهانی + از ژرفای خرد کیهانی ، از مینوی خرد (سه مینوئی که یک مینویند) در بُن هر انسانی میشنود و به انسان این راز افسونگر را میگوید .

سروش را که در پهلوی « تن فرمان » مینامند ، در اصل اوستانی « تنو منته » است . سروش ، حامل « منتر man+ thra » است . از اینجا بخوبی میتوان دید که فرمان ، همان « منتر » است . فرمان ، حکم و دستور نبوده است ، بلکه « منتر » بوده است .

منتر در سانسکریت به معنای « کلام و آواز مؤثر » است (نظام الاطباء . منتر به نیایش و وردی میگویند که شخص را توانا به تصرف در اشیاء و اسخاصل میسازد . با منتر ، میتوان کسان را مطیع اراده و مسحور خود ساخت . و منتر ، به ذکری میگویند که مرتاضین برای دفع گزندگان میسرایند (نظام الاطباء) . در عربی نیز واژه « منسر » همین واژه است که به معنای « منقار مرغ » است (منتهی الارب) ، همچنین به پاره ای از لشگر میگویند که مقدمه لشگر بزرگ باشد (منتهی الارب + نظام الاطباء) . همه این معانی ، رد پای ویژگیهای گوهی

۷۶ بهمن سروش را نگاه داشته اند . در بندeshن دیده میشود که سروش ، پیشو اهورامزدا نیز هست (بخش یازدهم بندeshن پاره ۱۶۳ ... بهمن ، اردیبهشت و شهریور - اورمزد - را از راست و سپندارمذ و خرداد و مرداد ، از چب ، و سروش ، پیش ایستد . منقار مرغ نیز همان نای است . سروش ، ژرفای تاریک (مینوی مینو = فرمان = فرمه + مان) کیهان را که در هر انسانی هست ، در گوش انسان زمزمه میکند و این زمزمه است که انسان را افسون و مسحور خود میکند . فرمانی که از زرف وجود انسان یا آسن خرد انسان سروش در گوش انسان زمزمه میکند ، افسونگر و سحر کننده است . فرهنگ ایرانی بوضد « امر و نهی » و خدای امر کننده و نهی کننده » بود . از بُن وجود ایرانی ، آسن خرد ، می تابید و این فرمان = فرمه + مان = نخستین تابش مینو ، یا نخستین بانگ نای خرد (خورنا hvarna) وقتی سروش آنرا میسرود ، این زمزمه و سروش ، شکل حکم و امر و نهی نداشت ، بلکه « نیروی کشی بود که انسان را با کشش راهش را میگشود » .

ابرایان سروش را « راهگشا » مینامیدند (برهان قاطع) ، از این رو راه را برای اهورامزدا میگشود و یا همچنین راه را برای سپاه میگشود . در ترکی ، واژه منتر ، به شکل « منتل = منطل » باقی مانده است . منتل ، به چوب پشت در میگویند که آنرا بفارسی « مترس » خوانند (فرهنگ سنگلاخ) . این « مترس » ، همان « متراس » است که متراس = مهراس باشد که همه نامهای سیمرغ = خزم بوده اند . چوب پشت در ، برای حفظ انسان از گزند و زیان بود . این زنخدا که خدای قداست جان بود ، خدائی بود که هرجانی را از گزند و آزار ، نگاه میداشت . از این رو ، قفل و « آنچه در را می بست » ، نام او را داشت . به همین علت نیز « صورتی را که کشاورزان در کشتزار به جهت دفع جانوران میسازند ، متراس یا متراس میخوانند .

در قطر المحيط آمده « المتراس مانترس » به ای تستر من حائط و نحوه من العدو ». با « المتراس مانترس » ، سترو دیوار و پناه از دشمن ایجاد میکند . این پیوند متراس با واژه « مانترش » نشان تداعیست که زنده مانده است . منتر ، اصل دفع گزند و آزار است . این همان متراس = مرداس است که پدر ضحاک میباشد و « خوان شیر » برای همه دارد . از سوی دیگر معنای منتر = مانتر را که فرمان باشد در نام روز بیست و نهم باقیمانده است که هم مانtra اسپند و هم

مانtra اسپند و هم مارا اسپند نامیده میشود . مانtra و مارا یک معنا داشته اند . مار و مر ، اصل نوشی و رستاخیز نده و نو آفرینی است . پس فرمان ، اصل نوشی و رستاخیز و تری و تازگی و فرشگرد است . این برابری واژه فرمان با منته = مار ، مارا به معنای دقیق مانته و طبعا فرمان ، راهنمائی میکند . منته ، از دو بخش مغز و اصل « سه تا » است که از بهمن پیدایش می یابند .

در واقع منته ، گوهر آن سه مینوست که اصل کیهان و اصل انسانست . و سروش ، حامله به این منته است و این منته است که راهگشا و کلید گشاینده هر بند و طلسی است . و در نقشهای برجسته میثائی میتوان یافت که سروش ، دارنده کلید است . سروش با « منته » ، میتواند هر در بسته ای را درجهان بگشاید . الهیات زرتشی این اصطلاح را برای سرودهای زرتشت و کلام مقدس دینیش بکار برده است و از معنای اصلیش دور ساخته است . « منته » در واقع همان « کلید خرد » است که هر دری را میگشاید و هیچ ربطی به « کلام مقدس دینی » ندارد که سپس موبدان بدان نسبت داده اند . پس فرمان ، که منته است ، کلید خرد بهمنیست که سروش میآورد و با این کلید است که میتوان « در دژ ناپدید » را گشود . این خرد بهمنی که در بُن انسان است و همگوهر با بُن کیهانست ، نائی مینوازد که زمزمه اش را سروش میشنود که این همانی با گوش انسان دارد و این همان بینش افسونگر است که کلید گشودن بنده است .

سروش که « قنو منته = قن فرمان » است ، درست دارای این « کلید خرد » است که با افسون ، ناپدید را (بهمن) را میگشاید « چنانچه توطئه برادران فریدون را که راز نهفته است ، برای فریدون میگشاید :

چوشب تیره قرگشت از آنجایگاه خرامان بیامد یکی « نیکخواه »
فروهشته از مشک تا پای موی بکدار حور بیهشیش روی
سروشی بدو آمدہ از بهشت که تا باز گوید بدو خوب و زشت
سوی مهتر آمد بسان پری نهانی بیاموختش افسونگری
که تا بندها را بداند کلید گشاده به افسون کند ، ناپدید
فریدون بدانست کین ایزدیست نه اهریمنی و نه کار بدیست
شد از شادمانی ، رخش ارغوان که قن را جوان دید و دولت جوان

پس فرمان ، همین « منته » یا نخستین پیدایش و تابش بهمن از بُن خود انسانست. ولی درست موبدان زرتشتی ، معنای واژگونه به « منته » دادند ، و آنرا « کلام مقدس » ساختند که اهورامزدا بر زبان زرتشت نهاده است .

فرمان ، بدون عنصر « خشم و تهدید و زور و پرخاش و تحمل » بود ، بلکه درست گوهرش ، کشش بود که مردم را افسون میکند . خرد بهمنی ، خرد مکار و حیله گر و غلبه گر نیست ، بلکه خردیست که با لطافت ، میکشد و افسون میکند . فروزه اصلی بهمن ، آنست که اصل بزم آور (بزم برضد رزم) است ، چنانچه هزاره ها مردم اورا « بزمونه » میخوانده اند (برهان قاطع) . بهمن که با زرتشت در حین زاده شدن میآمیزد ، میخندد . چون گوهر خرد بهمنی ، خندان است . اندیشه ، میخنداند و بزم میآورد و جشن میسازد .

نای خرد (خَوَرَنَا) ، زمزمه میکند

سروش ، گوش برای شنیدن زمزمه بُنِ کیهانست

خرد ، با « زمزمه بُن کیهان » کار دارد

نه با عربده و هوچیگری و هیاهو

گوش سرود خرد ، گوشی است که سرود یا نوای خرد بهمنی را که « خَوَرَنَا » زمزمه میکند ، از ژرفای نهفته انسان میشنود . در شنیدن « اندیشه های ژرف تاریک خود » است که راز این اندیشه ، گشوده میشود . در شنیدن اندیشیدن ، آموختن نیست . گوش انسان ، بخشی از سروش است که میتواند آهسته ترین

بانگ ژرفای ضمیر را ، که این همانی با « بُن کیهان = اصل اصل کیهان » دارد بشنو . گوش سرود خرد ، که سروش باشد ، نماد خردیست که حساسیت فوق العاده برای شنیدن « راز نهفته کیهانی » را دارد . اصل اصل کیهان و اصل اصل انسان یکیست . پس انسان در اندیشیدن ، درونسو subjective یا برونسو objective نمیاندیشد .

ای از همه پیش و از همه بیش

از خود ، همه دیده ، وزهمه ، خویش (عطار)

موقعی اندیشیدن بهمنی است که آنچه را از خود ، می اندیشیم ، و آنچه را در خود ، از همه میاندیشیم ، باهم بخواند .

گوهر خرد در فرهنگ ایرانی با « زمزمه » کاردارد . اندیشه های خرد ، نوای زمزمه نای است ، و خرد ، توانائی برای شنیدن این نوای لطیف و شاد شدن از این نوای لطیفست . خرد ، اوچ حساسیت در بیان و اوچ لطافت در شیوه دریافت این بیان ، در فرهنگ ایرانست . خرد بهمنی ، در ژرفای ناپدید و نهفته اش ، زمزمه میکند . بقول منتهی الارب ، زمزمه ، آوازیست که از دور آید و در آن بانگ باشد + یا هر آواز خفیست که شنیده نشود + یا آواز خفیست که فهمیده نشود . پس زمزمه به رغم آوازبودن ، راز است . او خود را ، راز گونه ، بیان میکند . در زمزمه اش ، با بد معنا و مقصودش را جُست . او در پیدائی ، ناپیداست . او ، آهنگ موسیقی و شعر و رنگ و بو است ، که فهم رازهایش ، نیاز به گوش سروش دارد . بهمن که نخستین بار به جمشید پدیدار میشود ، جامه ابریشم باریک یا به قول گزیده های زاد اسپرم « جامه ای که خود روشنی بود » پوشیده است . « حریر باریک یعنی حریر تنک ». جامه باریک ، جامه ایست که درون نماست . « باریک » ، شفافیت است که یکی از ویژگیهای لطافت است . ذات بهمن یا « آسن خرد » ، لطافت است . آنچه میاندیشد ، لطیف و باریک است . از جامه ای که پوشیده ، میتوان درونش را دید . صورت و حرف ، باید پوشش باریک یا تنک باشد . مثلا در گزیده های زاد اسپرم ، آسمان ، جامه اهورمزد است و از این جامه که پوشیده ، میتوان ، شش امساپنداش را آشکار دید (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۲ ، پاره ۹) بهمن ، چنین جامه ای پوشیده است . اندیشه ها و گفته ها و کرده های بهمنی ، همه « جامه درون نما » هستند . بهمن ، جامه ریا نمی پوشد . ظاهر

۸۰ بهمن ، درست شیشه شفافیست که میتوان باطن او را دید . این جامه سپید روشن ، در واقع جامه درون نمای لطیفست . بهمن را از درون این جامه سپید شبکه گونه میتوان دید . این جامه ، نماد آنست که بهمن ، « همیشه شفق » است . بهمن ، همیشه « روشنی افق » است ، همیشه « نخستین تابش روشنی »، همیشه اول بامداد است . نخستین تابش روشنی ، سپیده دم ، بُن و تخم روشنی است . از این بُن و تخم است که همه روشنی ها می تابد . برای این خاطر است که جامه سپید ، ویژه بهمن است . به همین خاطر ، آئین ایرانیان آن بود که جامه بهمن را با رسیدن به پانزده سالگی ، که شاپیک shapik نامیده میشد ، پوشند ، که امروزه زرتشتیان « شبی » مینامند ، ولی معنای بسیار سطحی و دور افتاده از اصل ، به آن میدهند . رد پای این واژه در کردی ، به شکل « شه باک » مانده است که یک معناش « اسرار درویشانه » است . و معرب همین واژه ، « شفق » است که برآیند محبت و مهربانی و رأفت و عطفت را دارد ، و درواقع اصطلاح ثوب شفق ، چیزی جز همان جامه شاپیک بهمنی نیست . آنکه این جامه را میتو شید ، با بهمن ، پیمان می بست که از این پس ، خودش باشد ، و در زندگی ، بهمنی (یعنی با رجوع بسرچشم کیهانی درون خودش) بیندیشد . شاپیک یا سدره پوشیدن ، به معنای آن نبود که به دین زرتشتی گرویده است ، بلکه به معنای آن بود که فرد مستقل و آزاد شده است .

از این رو ، « خود آزاد و مستقل » ، با پوشیدن این جامه ، از نو زاده میشد . بدین جهت ، این جشن را ، « ناو زوت » میگویند ، که تحریف همان واژه « نوزاد » است ، و به معنای « آغاز روند نو زائی خود rennaissance » میباشد . با رسیدن به این سن ، انسان ، آزاد و مستقل میشود ، چون از این پس ، بهمنی میاندیشد ، و فرمان مستقیم از بهمن درونش میگیرد ، که سروش در گوش او زمزمه میکند . از این پس کسی به او نمیگوید چنین کن و چنان کن . بهمن خدای « پیمان در سوگند بود و آئین سوگند خوری با بهمن کار داشت ، و » این رسم ، میان اعراب نیز نفوذ کرده بود ، و در اسلام نیز باقی مانده بود ، چنانکه خلیفه برای گرفتن بیعت ، زیر « قبه شباک » می نشت . « شبکه » هم که از پیوستن نی ها به هم در آغاز ساخته میشد و از سوراخهایش میشد ، فراسویش را دید ، همانند « جامه تنک درون نما » ، نماد بهمن بود .

۸۱ بهمن

راههای « پیدائی بهمن همیشه فا پیدا » ، راز و زمزمه و بوئیدن و تحول پذیری (هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد دل برد و نهان شد) است . این اصل ، که بهمن ، اصل گمی در هر انسانی است و انسان ، همیشه باید آنرا بجوابد ، واروزنه اصل ادیان نوری و ادیان سامیست که « خدای همه دانی هست که این دانائیش را به واسطه برگزیده اش ، انتقال میدهد که او به همه بشر بدهد ». جستن راز در زمزمه و بو و تحول ... گوهر خرد بهمنی است . خرد بهمنی با راز و زمزمه و بوئیدن و گمان زدن و تحول پذیری همیشگی اصل اصها کار دارد ، نه با حقیقتی که شکل معلومات را دارد و نزد یکنفر برگزیده یا کتاب و آموزه اش به ودیعه سپرده شده است .

بهمن ، در نخستین پیدایش ، رام + ارتا فرورد + بهرام میشود . اینها سه چهره بهمن نا پیدا هستند .

۱- در رام ، بهمن ، راز و زمزمه و بو میشود .

۲- در ارتا فرورد ، دایه (زایاننده یا ماما ، پرورنده = شیر و شیره (افشنه) و آب یا « اشه جهان » میگردد .

۳- در بهرام ، جوینده و « اصل تحول پذیر » میگردد .

این سه چهره ، سه اصل لطافت هستند . گوهر خرد ، لطافت است . بهمن و سروش ، هردو اصل ضد خشم (قهر و خشونت و خونخواری و تهدید و وحشت انگیزی و اندار) هستند . راز و زمزمه و بو و اشه و جوینده و نیروی تحول پذیری ، چهره های لطافت هستند . لطف یا باریکی ، گوهر هر اندیشه ، و هر شیوه ایست که خرد به کار میبرد .

بهمن ، در چهره رام ، راز و زمزمه و بو هست
بهمن در چهره رام ، چکامه و موسیقی و رَخْس هست

زمان ، زمزمه نای رام است

چاه زمزم ، نای رام است

معنای ، جم ، فرزند رام (نای) است . خورشید ، به معنای آفتاب ، فرزند رام (نای) است . البته در کردی « زه ما » ، معنای پایکوبی را نگاهداشته است . زه ماون ، بزم و جشن عروسی است . زنق که در اصل « زم + بغ » باشد ، به معنا ، « زنخدا ، رام » است . بگرام و بیرام در افغانی و کردی نیز همین « زنخدا رام » است که پیکر یابی اصل جشن است . « راث » ، نامی که سعدیها به این روز داده اند ، همان « راز » است . به مهتر بنایان در عربی ، راز میگویند . در فارسی نیز به بنا و گلکار ، راز میگویند . این نام را بدان علت به رئيس و مهتر بنایان میداده اند ، چون ساختن سقف خانه را ، اصل ساختمان میدانستند . و هنوز نیز در کردی به تیر بزرگ سقف ، « راز » میگویند و راز ، صخره بزرگ در بالای کوه است (سقف کوه) ، و رازه ، الوار سقف است .

سقف خانه مانند سقف آسمان ، جای فرشکرد ، یا جای ساختن « آغاز اشکوب تازه » بوده است . اینست که در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۴ (پاره ۲۱+۲۲) می بینیم که جهان را خانه ای میداند ، که آفرینش ، بوم و پایه خانه است ، و دین ، دیوار خانه است (دین ، معنای بینش زایشی داشته است) ، و فرشکرد که در اصل به معنای نوشوی گشتی (و در اصطلاح زرتشیان رستاخیز آخر است) است ، سقف خانه جهان است . پس راز ، که سقف است ، نشان فرشکرد و نوآرائی جهانست . اینست که در کردی ، رازان ، بمعنای آمادگی ، و رازاندن ، به معنای جوان کردن و آراستن ، و رازاندن به معنای تکان دادن گهواره است . در پاره ۲۳ همین بخش گزیده های زاد اسپرم ، میآید که « آنکه فرمان ساختن خانه را داد ، روشن و آگاه است که در چه مدت خانه به پایان رسد و نیز به سبب اطمینان به مهارت آن سقف ساز ، دل گستاخ (مطمئن) است که هنگامی که دیوار به پایان آمد ، آن وظیفه او ، ساختن سقف است ، سقف را بسازد ، به همان آسانی که آن دوتن به کار گمارده شده اند - پی ریزی + دیوار کشی » .

اینست که رام ، راز نامیده میشود که بخش زیرین سقف است ، و هم بنای ساختن خانه « یا مدنیت » است . اوج مدنیت ، نو سازی آنست . برشمردن نامهای رام ، بسیار اهمیت دارد ، چون رام ، خدای سازنده مدنیت (شهر) بوده است ، و از این رو در کردی هنوز به سیاستمدار ، رامیار میگویند ، چون رامیار ، به معنای « یار زنخدا رام در آباد کردن جهان » است

از نامهای مشهور « رام » : ۱- زم ۲- راز ۳- ویس
۴- ایر = هیره = حیره بود ، که سپس ، فراموش ساخته شده است .

یافتن این نامها ، یافتن گوهر اصلی رام ، و طبعاً پیوند دادن این نامها به همدیگر ، راهیست که ما را با گوهر فرهنگ خود و گوهر خود که فراموش ساخته ایم ، آشنا میسازد . نخستین آشنائی با این نامها ، نشان میدهد که گوهر خرد بهمنی ، لطافت یا « باریکی » است .

ابوریحان بیرونی در آثار الباقيه ، میاورد که اهل فارس به روز ۲۸ ، « رام جید میگویند ، و سعدیها به آن « راث » میگویند . زرتشیها به این روز « زامیاد » میگویند و آنرا به خدای زمین (زمی) آرمئتی نسبت میدهند . البته موبدان زرتشتی نام این روز را به عمد ، تغییر داده اند ، چون سه روز آخر هر ماهی ، سقف و آسمان زمان است ، از این رو ، همان سه تای یکتا هستند ، که از آنها ، زمان و جهان « فرشکرد » و نو میشود . رام + ارتا فرورد (= مار اسپند = آفریتی دهمه یا آفرین دهمان) + بهرام ، روزهای ۲۹+۲۸ هستند .

و مقصودشان از این تعویض نام و همچنین تعویض نام روز سی ام به « انیران » ، نابود ساختن این مفهوم سه تای یکتا بوده ، که اصل آفرینش بوده اند . آنها میخواستند که اهورامزدا ، تنها آفریننده باشد ، و از این رو ، روز یکم را بنام او ساخته اند . نام روز بیست و هشتمن در اوستا (خرده اوستا ، پور داود) « زم » است . در هزارش می بینیم که زمرونتن zamronitan به معنای سروden است (یونکر) و سرود ، زمزمه نای بوده است ، و سپس معنای سرود ، تعییم داده شده است ، چنانکه در پهلوی به نی نواز ، « نای سرای » گفته میشود (ماک کینزی) . پس « زم » ، نام « رام نی نواز ، و بانگ و سرودنی و جشن و پایکوبی « بطور کلی بوده است . « رام جید » ، نامی که سعدیها به این روز داده اند به معنای رام نی نواز است ، چون جمید = چیت = شیت = شید ، همه به معنای نای هستند . چنانکه هنوز نیز در کردی ، چیت به معنای « نی » است . و به همین علت به حجله ، چیت جا میگویند ، چون زن ، نی = کانیا بوده است . و در کردی ، شیته یه معنای سوت است . و شیت در کردی به معنای دین است . البته دین به معنای دیوانه است ، چون دین ، بینشی بود که از ژرفای انسان در سرخوشی زاده میشد و این حالت را دیوانگی می نامیدند . شیته ک ، ابزار سوت زدنشت . از این رو ، جمشید به

شهر، پیکر یابی رامش و آرامی است. تندیس این زنخدا باید هر شهری را در ایران بیاراید، چون سراندیشه مدنیت و حکومت آرمانی، از تصویر این زنخدا، در ایران پیدايش یافته است. همچنین «ویس» یکی از نامهای «رام» است. ویس، عشقه رامین در داستان «ویس و رامین» نام همین «رام» را دارد. علت هم اینست که خانه بیستم ماه (بیست = بیس = ویس) خانه رام است. با خورشیدی ساختن ماه (سی روزه ساختن ماه)، شماره روزها، انطباق خود را با شماره خانه های ماه از دست داده اند.

در فرهنگ ایران، ماه، بیست و هفت خانه دارد. برای خورشیدی یعنی سی روزه ساختن ماه، باید سه روز تفاوت میان ۲۷ خانه ماه، و سی روز و چهار هفته را بشیوه ای این همانی بدھند. برای این کار سه روز افزوده را بنامهای دیگر همان خدا نامیده اند. مثلا روز شانزدهم را که مهر (میترا) نامیده اند که نام دیگر همان روز پانزدهم دی است. پس روز شانزدهم، تکرار همان روز دی میشود. بدینسان «مفهوم عدد صفر پیدایش یافته است». در واقع سه روز صفر، به جنبش گشتی ماه افزوده اند. بدینسان ماه سی روزه و ۲۷ خانه ماه و چهار هفته (۲۷-۱=۲۶) را باهم این همانی داده اند. در اثر برابر نهادن روز ۱۵ با روز ۱۶، نام خانه بیستم که ورانت =warant= برج قوس یا «وصل» با روز رام که سپس روز ۲۱ شده است، جایجا شده است. در کردی هنوز «ویس یا ویست»، به معنای عدد بیست و پسوند «شناوئی» است، که از صفات خدای موسیقی است. رام یا ویس، در اثر این فروزه هایش چنان اهمیت داشت، که موبدان زرتشتی، کوشیدند که برای اهورامزدا «بیست» نام یا بیست صفت، فراهم آورند. با این ویژگی «بیست صفتی یا بیست نامی» بود که اهورامزدا، رنگ و روی «رام» را پیدا میکرد. و رد پای این برابری رام = ویس = ۲۰ در همان نمره اعلانی که در مدرسه های ایران به شاگردان داده میشود، در نا آگاهی بود مانده است.

با شناختن این نکته است که میتوان رفتار و منش «پیران ویسه»، سپهسالار و دستور افاسیاب را بخوبی شناخت. پیران ویسه، در بزرگواری رفتارش، اندیشه های این زنخدا را نشان میدهد. و بزرگواری و شیوه اندیشه و لطافت رفتار پیران ویسه، برغم آنکه در صفحه دشمن قرار دارد، در شاهنامه بسیار ستوده

میشود. این شیوه رفتار و اندیشه، در رابطه با همین زنخدا رام = راز = ویس = ایر = زم = اوز = اوس (هوز = عزی) است که معین میگردد. بررسی شیوه رفتار پیران ویس در پیوند با فرهنگ زنخدا «رام» بسیار گسترده است که به فرصتی دیگر، محول میگردد. و ستاره «ستویس» در اوستا (تیر یشت)، را از همین معنای «ویس»، میتوان باز شناخت. با شناختن این نامها است که بسیاری از نکات مربوط به فرهنگ اصیل ایران، روش میگردد. مثلاً کردها، به کمر بند، چیلتک میگویند. چون کمر بند یا کستی، که مانند جامه سپید: شاپیک، متعلق به بهمن است، در اصل، از «رشته های نی» ساخته میشده است، که پیکر یابی «رام» بوده است. «کمر بند از نی به میان بستن»، گواهی به صفت برجسته بهمن که «بزمونه» باشد، میدهد. رام با زمزمه نایش، زمان را میافرید. از این رو هنوز «زمان» در فارسی، پیکر یابی این زنخداست.

پدیده «زمان» در فرهنگ ایران، با رام نی نواز که جهان را با موسیقی میافریند، کار دارد. «ورد الزروانی» که گل خطمی یا خیری است (تحفه حکیم مومن) بخوبی گواه براین است که زروان همان «زمان» است، چون خیری زرد، گل رام است (بندهشن، بخش نهم). پس این زمزمه نای رام یا مینوی زم (زم + مان) است که زمان میشود. زمان، آهنگ و سرود زنخدا رام است. زمان، آهنگیست که شنیده میشود. کوبه، هم به موج آب گفته میشود و هم «تنبک» است و هم «دسته هاون» است. در آغاز هاون و دسته هاون را از نی میساخته اند (درخت آسوریک). و کوب و کوب، نی است (برهان قاطع). پس کوبه زمان، همان ریتم نای است.

رد پای معنای «زم» در عربی هم باقی مانده است، چنانچه «زمجر» به معنای «دمیدن در سرنا» میگویند. بحتری، شاعر عرب، در توصیف یک جنگ دریائی میگوید:

اذا ز مجر التوتى فوق علامة رايت خطيب فى دوابة المنبر

چون ناوی در دیدگاه کشته در بوق دمید، گوئی خطیبی بر بالای منبر بود این «زمزمه رام» که نماد لطفت فرهنگ ایران در اندیشیدن و آفریدن بود. جنبش زمان، جنبش آهنگ نی بود. زمان را با آهنگ نی، میافرید. همچنین اندیشیدن و بحث کردن، اوز کردن «uskartan» یا نی نواختن بود.

بحث کردن و اندیشیدن با ید لطافت و نظم موسیقائی داشته باشد . خدا نیایش زمزمه کردن بود . تنها کسی با مردمان اندیشه هایش را با لطافت زمزمه نمیگفت ، بلکه خدا و انسان هم در زمزمه پیوند داشتند . نه تنها خرد بهمنی در درون انسان ، زمزمه میکرد ، و لطافت اندیشیدن و زندگی کردن و سامان دادن (حکومت کردن) را مینمود ، این لطافت بینش ، در همان روشی از ژرفای تاریک آبی که در زمزمه جوشش آب از چشم و چاه ، نمودار میشد ، پیدایش می یافت . به همین علت ، چشم ، چشم و چاه بود . «عین» در عربی به معنای چاهست ، و در کردی چاو ، که چشم باشد ، از واژه چاه آمده است . در فرهنگ ایران ، آب ، اصل روشی بود . نورهایی که از آفتاب به زمین پرتاب میشدند ، تابش آب (آب تابه = آفتاب) بود . این بود که چشمه ها و چاهها ، زادگاه بینش و فرشکرد بودند . به همین علت بود که گفته میشد ، چشمه ها خانه و اتفاق پریان است . به همین علت ایرانیها ، بر چشم سارها و چاههای آب ، نیایش ، یعنی زمزمه میکردند . جوشیدن آب از ژرفای تاریک چاه و چشم ، زمزمه رام بود . به همین علت ، همین مجوسان و مغان چاه مکه را بیاد این خدا (عزی = زم = رام) زمم نامیدند و در مروج الذهب میآید که :

زمزمت الفرس على زمم و ذلك من سالفها الاصد
 ایرانیان بر چاه زمم ، زمزمه کردن ، واین از پیشینیان کهنشان باقی مانده است . این شعر که از دوره جاهلیت مانده است ، نشان میدهد که مجوسان و مغان (پیروان رام و خرم که همان عزی و لات باشند) فرهنگ خود را درمکه و عربستان گستردۀ بوده اند . نام «غار حرا» که محمد ، وحیش را در آغاز از اسرافیل (عزی = اوز = رام) میگرفت ، همان هره = ایر است ، که نه تنها پیشوند نام ایران است (ایر + یانه = ایران) ، بلکه نام کوه مقدس البرز یا «هره + برزه» است . ایر و هیر و هره که تبدیل به واژه « حریت = آزادی » شده است ، از همین هره = حر میآید و به همین علت ایرانیان را **احرار = آزادگان** مینامیدند ، چون پیروان ایر = هیره = خیری بوده اند . و به همین علت «تحری» ، به معنای جستجو است ، چون نام این خدا ، « هیره » به معنای کاوش کردن و بژووهش است ، و در رام یشت (اوستا) این زنخدا میگوید که « جوینده ، نام من است ». به عبارت

دیگر ، « جویندگی ، گوهر این خداست ، نه همه دانی ». هره ، به معنای « نای = کانیا » است . غار حرا ، نیایشگاه رام بوده است ، همچنین البرز یا هرۀ بزرۀ ، به معنای « نای عروس » است ، نه « بلندی بلندیها ». بر فراز البرز ، رام زنخدای نوجوان ایران ، با زمزمه نوای نایش هر روز از نو جهان را میافیند . البرز ، کوه زنخدا رام بوده است . رام که زم یا خدای زمان بود ، سه چهره داشت (در داستان بهرام و بريزین و سه دخترش در شاهنامه) هم خدای شعر بود ، هم خدای موسیقی و هم خدای رخس (رقص) بود . این بخش از وجود رام در متون زرتشتی ، بکلی حذف و محو ساخته شده است و رد پای آن در انسان به شکل « بوی » ، باقی مانده است که بنا بر بندهشن « شنود + بیند + گوید + داند ». رام ، به شکل « روان » در جانور (گوپسند) باقی گذاشته شده است ولی در انسان به عنوان « روان آنکه با بوی در تن است » هویتش محو گردیده است .

در واقع ، شنواری ، بینایی ، گویایی (سخن) و دانایی ، فروزه های زنخدا رام ، خدای زمان ، رام بوده اند . پیکار با این زنخدا ، سبب شده است که چهره زمانش بکلی از او بریده شده است و در بندهشن ، نرینه ساخته شده است ، و اصالت بکلی از او گرفته شده است بدینسان که آفریده اهورامزدا ساخته شده است . در بخش چهارم پندهشن میآید « هرم زمان درنگ خدای را به تن مرد پانزده ساله روشن و سپید چشم و بلند و نیرومند فراز آفرید ». این تحریفات و مسخهای در تصویر خدای زمان و نرینه ساختن آن ، سبب پیدایش فاجعه ها در تاریخ ایران گردید (گسترش جهان بینی زروانی که پیاپیند همین تحریفات در زمان ساسانیان بود ، یکی از علل فروپاشی حکومت ساسانی و موبدان بود) در کتاب شکارچی ، این موضوع بررسی شده است) . سپید چشم ، به معنای چشم بیننده است ، چنانچه جامه سپید بهمن ، همین معنا را دارد . مقصود از این نکته سنجیها آن بود که : بهمن ، در چهره رام ، راز و زمزمه و بو هست . خرد بهمنی ، در پیدایش ، اوج لطافت میشود . و رخس هست . در شکلهای دیدن ، شنیدن ، گفتن ، دانستن) ، روند بوئیدن و جستجو است . خدا یا حقیقت یا اصل هستی ، بوئیست که باید در هرگوشه ای بجستجویش پرداخت .

رد پای این اندیشه در داستان جمشید و در داستان سام و زال باقیمانده است . جمشید ، در پی کشف بوهای خوش میرود که از بنیاد های « شهر خرد »، شهر خرم اوست:

دگر بویهای خوش آورد باز که دارند مردم ببویش نیاز

چو بان و چو کافور و چون مشکناب چو عود و چو عنبر ، چو روشن گلاب مدنیت ، جائیست که مردمان ، نیاز به بوهای خوش (عطریات) دارند . سپس دیده میشود که سیمرغ فراز سه درخت خوشبو ، آشیانه دارد ، و در این آشیانه است که زال ، سرچشم حقانیت در حکومت ایران پروردگر میشود . حقانیت به حکومت ایران ، بوی خوش و لطیفیست که از سه درختی پراکنده میشود که فرازش ، سیمرغ با زال ، لانه دارند . نشیمنگاه سیمرغ بر فراز سه درخت خوشبو ، به معنای آنست که گوهر این خدا ، خوشبوئی (عطر) است . به همین علت ، اهورامزدا نیز در بندھشن ، گوهر خود را « خوشبوئی » میداند . خدا ، عطربیست که میتوان او را بونید . « بودن » خدا از « بویش » معنی میگردد . خدا و حقیقت جهان ، بونیدنیست که در ریه انسان ، با خون انسان میآمیزد . بوهای خوش گل و درخت ، یا زمزمه و بانگ نازک نای ، یا لطافت آب = شیر = شیره (اش) ، که هر تصویری و شکلی را فوری به خود میگیرد (بهمن معنای ابر بارندگ را نیز دارد) ، گوهر لطیف بهمن یا مینوی مینوها ، یا اصل هستی که این همانی با « خرد » را داشت ، مینمود . بانگ پست یا زمزمه دل است که برای مولوی نفح صور است:

ز بانگ پست تو ای دل ، بلند گشت وجود

تو نفح صوری یا خود قبامت موعود ؟

شونده ام که بسی خلق جان بدادر و بمرد

ز ذوق ولذت آواز و نغمه داد

شها ، نوای تو ، برعکس بانگ داود است

کز آن بمرد و ، و از این زندگ میشود موجود

جهان از زمزمه لطیف نای ، نو میشود . از زمزمه لطیف نای ، زمان پیدایش می یابد . اینست که « ایر » که همان هیر = رام = ویس باشد ، نام « باد صبا » میباشد ، و روز باد ، روزبیست که پس از روز رام است . به همین علت رام ، بوبیست چون باد و بو باهم آمیخته اند و این باد است که بو را در جهان

میپراکند . نام « پنه » ، ایر یعنی رام است . به همین علت سحاب یا ابر همه « پنه » شمرده میشود . باران لطیف ، از اصل لطافت که ابر = پنه است فرومیریزد . و به همین علت واژه « دارمگ daarmag » که در پهلوی ، به معنای لطافت است (ماک کینزی) اشاره به همین فروریختن باران است . چنانچه در کودی دارمین ، فروریزی است و دارماندن ، فروریختن و دارماو ، فروریخته است و از واژه « دارمان » که به معنای لبالب و ملامال است میتوان دید که با ابر کار داشته است ، چون ابر ، اصل جوانمردی بوده است . و لطف ، از گوهر « جوانمردی رام و فروردین و بهمن » برمیخیزد .

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است

ورنه لطف شیخ و زاهد ، گاه هست و گاه نیست حافظ

دل ایرانی را فقط با لطف باران و زمزمه نای و شعر و جنبش دست افشاری و پایکوبی ، میشد ربود ، به همین علت بود که او ، تصویری از خدائی کشید که آرمان زندگیش بود ، و همیشه قهر و خشم داشت و وحشت انگیز بود ، و کسیکه تسلیم او میشد ، به او لطف داشت ، و لطفش ، پیاند جوانمردیش نبود ، بلکه پیاند منطق قدرتش بود . دل ایرانی ، تسلیم شمشیر و خشونت و تهدید و اندار و تصویر جهنم نمیشد . با همین لطافت زیبائی و لطافت نسیم صبا بود که میخواست جهان را بیاراید :

تو گرخواهی که جاویدان ، جهان یکسر بیارائی

صبا (صبا همان رامست) را گو که بردار ، زمانی برقع از « رویت »

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل

لطیفه های عجب ، زیر دام و دانه تست حافظ

همان واژه پهلوی باریگ (باریک امروزه) نیز به همین پدیده « باران » باز میگردد .

باران که در لطافت طبعش ، خلاف نیست

در باغ ، لاله روید و در شوره زار ، خس سعدی

روز ۲۹ که روز مار اسپند یا ماترا اسپند است ، موکل آب است (برهان قاطع) و همان ماترا که معربش « مطر = باران » است ، فروزه لطافت این خدا که پیوند با ابر و جوانمردی و فرشگرد (نوزائی) دارد مینماید . به همین علت او را مار اسپند مینامیدند ، چون ویژگی فرشگرد و نوسازندگی دارد . زرتشتی ها بجای

آن مانtra میگذارند و معنای «کلام مقدس» از آن میگیرند. کلامی مقدس است که تازه و نو و از سر جوان سازد و بیان «رادی و جوانمردی» باشد. نام دیگر این روز «آفریتی دهمه یا دهمان آفرین» بوده است. و آفریتی همان عفیته امروزه است. عفیته ، همین زنخداست که بوسیله موبدان زرتشتی ، زشت ساخته شده است (دهما در منتهی الارب ، روز بیست و نهم) . و دهمه ، همان درختیست که در یونان هم *laurier+Lorbeerbaum* اهمیت فوق العاده داشته است و در عربی آنرا شجرة الغار مینامند و در ایران آنرا «وفد» یا «ماه بهشتان» مینامیدند. شیخ داود انتاکی ، نام این درخت را «ماه بهشتان» ضبط کرده است ، که همان «ماه بهشتان» باشد. ابونواس در ستایش شراب گوید : *فیه مدام کعین الدیك صافیة من مسک دارین فیها نفعة الغار* در آن شرابی مانند چشم خروس روش ، و بوی غار ، چون مشک دارین از آن برخاسته بود . برگ این درخت ، امروزه در غرب ، از جمله چاشنی خوراکهاست . ماه ، نماد «فرشگرد و نوشوی» بود (گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۴ ، پاره ۲۶) . در این عبارت میتوان دید که «ماه ، خود را از نو میزاید». به همین علت بود که نام «رندي» در ایران متداول شد . رندی ، نوزائی فرهنگ خزم و رام بود . هما نامش «استخوان رند» بود . استخوان رند ، یعنی زنده کننده و رستاخیز نده استخوانها . هما یا همین «آفریتی دهمه = ماراسپند» ، جهان را از سر زنده میگرد . حافظ ، رند را «ولی» میشناسد

«وفدان» تشنه لب را ، آئی نمیدهد کس
گوئی «ولی شناسان» ، رفتند از این ولايت

ایرانیان با آمدن اسلام و قرآن ، در پی این خرد لطیف بهمنی ، این اصل لطافت کیهانی ، این رام نی نوازی که اصل شناخت و دانائی بود ، این زمزمه ای که به جهان فرهنگ ، روان می بخشید ، میگشتند که با شمشیر برنده و تیز اسلام ، نابود ساخته شده بود .

خرد بهمنی

و «برترین زندگی»

شنبه‌ی رازگیهان از بُنْ خود

با کاربستن خرد بهمنی ، انسان به «هنر زندگی کردن برتر» راه می یابد . خرد بهمنی ، هنر «روشن شدن از درون گوهر خود» است . امروزه ، روش‌نگران ما میکوشند که ذهن ما را ، با اندیشه هایی که از غرب و ام میگیرند ، و در خود آنها ، هیچ ریشه ای ندارد ، روش سازند ، چنانکه اعراب و آخوندها نیز بیش از یک هزاره کوشیدند و میکوشند که ذهن ایرانی را ، با اندیشه های محمد که «برای رسیدن اعراب به هویتشان» یافته بود ، روش سازند . ولی هر دوی آنها از آن بیخبرند که فرهنگ ایران ، روش شدن و رسیدن به معنای زندگی را ، برصد وام کردن میدانست . ایرانی نمی پذیر که از برون ، روش ساخته شود ، بلکه روشی برای او ، پیدایش گوهر بهمنی او در جهانست . روش شدن ، برای ایرانی ، پدیدار شدن اصل نهفته در او بود که بهمن ، یا «مینوی مینو» ، یا «اصل سراسر کیهان و هستی» نام داست . معنا یافتن زندگی ، پدیدار شدن همین مینوی مینو ، یا معنای همه معنا ها (مینو = مانا = معنا) بود . بهمن ، هم «بُنْ یا اصل کیهان» بود ، و هم «بُنْ و اصل انسان» بود . افروختن بهمن از ژرفای انسان ، افروخته شدن کیهان یا کل هستی از او بود . بهمن ، آتش فروز کل هستی بود (آتش فروز = بهمن) . یافتن این «این همانی» بُن کیهان ، با بُن فرد انسان» ، راه رسیدن به برترین زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی و هنری و دینی و فلسفی بود . هنگامی انسان در فردیت خود ، بتواند «کلیت کیهان» را کشف کند ، او روش شده است ، و روش میاندیشد ، و به برترین زندگی رسیده است . هنگامی در اندیشیدن به هرچیزی ، اصل کل کیهان و آسن خرد نیز بیندیشد ، آن اندیشه و کردار و گفتار ، روشن است و معنا دارد . هنگامیکه دراندیشیدن به هر چیزی ، این اصل کل کیهان که در درون هر انسانی است ، نیندیشد ، آن

اندیشه ، روش فیست و بی معنا هست . این بُن کیهان که بهمن یا هون است ، و در بُن زرف و نا پیدای انسانت ، بزر خنده و خرد است . بُن کیهان و انسان ، خرد خندان یا خرد نی نواز است . انسان ، گوشی دارد که این زمزمه و راز نای کیهانی را که در ژرفای او زده میشود ، میشنود . این خرد کیهانی که در درون هر انسانی در مورد هر کاری زمزمه میکند ، تا از گوش سروشی انسان شنیده نشود ، و این راز نهفته ، برایش گشوده نشود ، و بی این خرد بهمنی ، به اندیشه و گفتار و کردار پردازد ، انسان به « بدترین زندگی » میرسد .

« گیتی خرد » یا « خرد کارپند » ، آشتی دادن میان این دو خرد است . گوش سرود خرد ، چنانکه الهیات زرتشتی ادعا میکند ، ربطی به « آموختن مقولات » ندارد ، بلکه گوش سروش انسانت که میتواند « زمزمه بهمن و آسن خرد » را بشنود و از سرود به سخن آورد . ارکه یا خره هستی ، که بهمن باشد در دو گونه خرد پیدایش می یابد . یکی « آسن خرد » ، خرد آفریننده و سامان دهنده و آراینده در ژرفای تاریک انسانت ، و « گوش سرود خرد » که سروش است . گوش سرود خرد ، خردیست که در شنیدن رازی که در زمزمه آسن خرد در ژرفای انسان ، بیان میشود ، به راز کیهان و اجتماع پی میرد ، و این آگاهی را در آگاهبود انسان ، شکوفا میسازد . در این پیوند خرد بهمنی با خرد سروشی است ، که « گیتی خرد » یا به قول فردوسی « خرد کارپند » پیدایش می یابد . گوش هر انسانی ، بخشی از سروش است . افزوده براین که گوش ، این همانی با سروش دارد ، همه خدایان ایران نیز سروش خوانده میشوند . همه خدایان ایران ، بخشی از گوش انسانند . همه خدایان ، جزوی از گوش انسانند . خدا یان با گوش انسان ، میشنوند . شنیدن ، یات کار مقدس خدایانست . گوش انسانت که همه خدایان با او ، زمزمه نای کیهان را در ژرفای هر چیزی میشنوند . انسان هنگامی میشنود که از « حجاب سخن » میگردد ، و راز نهفته در پس این « دیوار سخن » را میشنود . شنیدن ، شنیدن این موسیقی و آهنگیست که در زیر پوشه سخن ، نواخته میشود .

سخن که خیزد از جان ، زجان حجاب کند زگوهر ولب دریا ، زبان حجاب کند بیان حکمت اگرچه شگرف مشغله ایست ز آفتاب حقایق ، بیان حجاب کند سروش ، سرود و زمزمه و زاز نهفته در سخن و بیان را میشنود .

زان زمزمه ای شنید گوشم کاورد چو زمزمه بجوشم نظامی
پند حکیم بیش از این درمن اثر نمیکند
کیست که برزند یکی ، « زمزمه قلندری » سعدی
فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزلهای حافظ شیواز
فریاد شد زخانه همسایه ها بلند
مطرب زیس که زمزمه را پست میکند محمد قلی سلیم
سماع چیست ؟ زینهایان دل ، پیغام دل غریب بیابد زناله اشان آرام
شگفته گردد ازین باد ، شاخه های خرد
گشاده گردد ازین زخم ، در وجود مسام (مولوی)
اندرون هر دلی ، خود نفعه و ضربی دگر
پای کوبان آشکار و مطریان پنهان چو « راز » مولوی
فرهنگ ایران ، انسان را واجد چنین گوشی میدانست که میتوانست زمزمه
پست اصل همه اصلها را از درون هر انسانی بشنود ، و آنرا به گونه ای بیندیشد
که بتواند در گیتی ، بکار بند . فرهنگ ایران ، با زمزمه بهمن و رام
است که باید جهان را از نو بجوش آورد . دیالوگ یا همپرسی ، در
درون انسان میان « آسن خرد » و « گوش سرود خرد » یا میان « بهمن و سروش »
آغاز میشود . کسیکه این دیالوگ یا همپرسی را میان دو خرد خویشتن ندارد ،
با هیچکس نمیتواند همپرسی کند . شنیدن خود ، که شنیدن بهمن درون خود
، و شنیدن رام و بهرام و فورودین درون خود است ، برابر با شنیدن کیهان و
شنیدن اجتماعست . نیاز به ایمان ، پیایند « کر بودن انسان در
شنیدن خرد بهمنی خودش هست که در درونش همیشه
زمزمه میکند ». نفی سروش از بُن و تخم هستی انسان ، چیزی جز همان «
کوشاختن انسان برای شنیدن خرد بهمنی یا آسن خرد » نیست . سروش ، بخشی
از تخم انسان بود . انسان هنگامی دنبال ایمان میرود ، که راز خرد خندان در
میان خود را دیگر نمیتواند بشنود . گوش او دیگر ، بخشی از سروش ، یا
بسخنی بهتر ، بخشی از سروشان ، یا خدایان زمان نیست ، که زندگی را
میافرینند . تخم کیهان در انسان ، نشان آنست که بینش درونسو subjective
این همانی با بینش برونسویک objective دارد . آنچه خرد بهمنی در انسان میاندیشد
برونسوهست . خرد بهمنی ، در اندیشیدن ، خرد کارپند در گیتی است .

هدیه بهمن به هر انسانی جامه‌ای سپید و کمر بند است

بهمن ، به هر انسانی جامه آسمان را میپوشاند و هلال ماه را به کمر او می‌بندد

بهمن ، دو چیز به هر انسانی که به سن پانزده سالگی وارد میشود ، هدیه میدهد . یکی ، « جامه سپید بینشی است که از ژرفای هر انسانی ازآسن خردش بوسیله سروش برون می‌تابد » ، و دیگر ، کمر بند یا زنار یا کستی یا Aiwyanhana است که نشان ، سوگند و پیمان او به « کار بستن این بینش » است . زرتشتیان ، این آئین کهن ایرانی را با تغییراتی ، جزو مراسم دینی خود ساخته اند ، و معانی تغییری به آن داده اند تا در چهارچوبه الهیات زرتشتی بگنجد . این معانی ، به کلی اندیشه اصلی را که اندیشه « رسیدن به استقلال و آزادی فردی ، از راه اندیشیدن ژرف خود باشد » نفی و طرد میکند . این جامه سپید که شپیک یا شبی نامیده میشود ، نماد « همکاری بهمن و سروش » است . جامه سپید ، جامه ایست که بهمن ، پس از عبور جمشید (که زرتشت را بجایش نهاده اند) از رود و دائیتی در بردارد . پس از آنکه انسان (جمشید) از درون رود و دائیتی میگذرد و با « آب خدا » آمیخته میشود ، بهمن یا « خرد به » پیدایش می‌یابد . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۱ پاره ۴) میآید که « آنگاه بهمن .. را دید ، به شکل مرد نیکچهر ،

روشن ، برازنده ... جامه‌ای که مانند ابریشم بود ، پوشیده داشت که هیچ بریدگی و درز در آن نبود ، چه خود روشی بود ... ». موبدان زرتشتی با ابریشم ، مسئله بزرگ داشتند ، چون ابریشم که « کجح » هم نامیده میشود ، نام زنخداست (دیر کجین نام نیاشگاههای این زنخدا) و پیله ابریشم ، بهرامه خوانده میشود . کرم ابریشم و پیله ابریشم ، نماد بهرام و سیمرغ بودند . بهرام ، کرم در پیله بود . در واقع « بهرام در پیله بهرامه » نشان بهمن است که همان « دو گیان » باشد . از این رو موبدان زرتشتی مردم را از پوشیدن جامه ابریشمین باز میداشتند و آنرا رشت میشمردند . جامه سپید ابریشمین که روشن است (نبود هیچگونه بریدگی ، نشان مقدس بودن جان برای بهمن است) بیان لطفت و درون نمائی این جامه است .

این جامه سپید ، نشان بینش بهمنی است . همچنین کمر بند ، که نشان « پیمان بستن برای کاربستن این بینش در گیتی » است ، یک هدیه بهمنی بود . چنانکه داستانی که به زرتشت نسبت داده میشود ، گواه برآنست . در گزیده های زاد اسپرم بخش ۱۳ میآید که « چنین پیداست که چون - زردشت - پانزده ساله شد ، پسران پوروشس از دارائی پدر ، بهر خواستند و سهم ایشان از دارائی پوروشس بخشیده شد . در جامه‌ها ، کستی بود زردشت آنرا برگزید و فراز بست . این از راهنمائی بهمن بود که در هنگام تولد به اندیشه او بیامد ... ». البته این دونکته در روایاتی که فرامرز هرمزیار نیز آورده است ، تأثیر میگردد .

در جشن « نوازوت » که همان « نوزاد » باشد و نام دیگرش « گیتی خرد » است ، این جامه بهمنی پوشیده و این کمر بند بهمنی بسته میشود . انسان در این سن هم استقلال خود را می‌یابد ، و هم مسئولیت پیدا میکند . در پایان چهارده سالگیست که انسان از نو ، زائیده میشود و گیتی خرد یا خرد کار بند پیدا میکند . چهارده ، عدد منسوب به گش (گش اور ون) است ، و خانه چهادهم قمر ، سپور نامیده میشود که به معنای خوش و کمال باشد . برای این روز بارید لحن « شب فرخ » را ساخته است و این مینماید که گش ، این همانی با فرخ و خرم دارد که نام روز یکم هستند . در کمال ، آغاز است . کمال ، نقطه ایست که نوشی آغاز میگردد . چیزی به کمال رسیده است که توانانی نو آفرینی دارد . این وارونه مفهوم « کمال » در ادبیات نوری

است . درست کلام کامل الله و یهوه و پدر آسمانی ، حق نو آفریدن اندیشه را از همه ، میگیرند . الیوم اکملت لكم دینکم (قرآن) ، به معنای آنست که دیگر حق نو آفرینی در آموزه دینی و شریعت و اندیشه نیست . چنین اندیشه ای در فرهنگ ایران ، بروضد خرد بهمنی بود . چنانکه در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۴ پاره ۲۹ میآید که « به سبب استواری باز آفرینی همه چهره ها ، در پایان به آغاز همانند باشند ، چنانکه مردم که هستی آنان از تخم است ، از تخم به وجود آیند و گیاهان که هستی آنان از تخم است ، کمال پایانی آنها نیز با همان تخم است » .

خرد بهمنی ، با رسیدن انسان به سن پانزده ، حق به نو آفرینی و حق به کار بستن خرد بهمنی خود را در گیتی دارد . از این رو این جشن ، گیتی خرد نامیده میشود . البته بهمنی که حاجب اهورامزدا شده است ، با دادن چنین هدیه هائی به انسان ، از انسان میخواهد که خواسته ای اهورامزدا را که معیار نیک و بدی هستند ، اجراء کنند و این وارونه ساختن فرهنگ اصیل ایرانست . مگر آنکه ما اهورامزدا را با همان فرخ ، این همانی بدھیم که در اصل نیز داشته است ، و به همین علت نیز اهورامزدا را جانشین روزیکم کرده اند که فرخ و خرم نامیده میشده است .

چرا بهمن ، جامه خود را به هر انسانی ، هدیه میدهد . بهمن ، انسانی را بر نمیگزیند که خرقه و قبای خود را تنها به او هدیه بدهد . بلکه به هر انسانی که به سن پانزده سالگی رسید خرقه یا قبای خود را هدیه میدهد . بهمن ، مانند یهوه و الله ، امر و نهی نمیکند ، بلکه این خرقه یا قبای بینش کیهانی را جوانمردانه ، به هر کسی هدیه میکند . بهمن برای دادن هدیه « بینش کیهانی » به هر کسی ، ادعای حاکمیت بر هیچکس نمیکند . ما امروزه تصویری دیگر از جامه و پوست و پیراهن و قبا (کبه = که معربش هم قبا و هم قبه و هم ، کعبه است) داریم که در مردم ایران در روزگار پیشین داشته اند . جامه و پوست و پیراهن و قبا ، از تصویر « خوش و میوه » که بر فراز گیاه یا درخت پدید میآمد ، معین میشد .

خوش گیاهان و میوه درختان ، پوست و جامه و قبای درختان و گیاهان شمرده میشندند . خوش گیاه و میوه درخت ، سقف و آسمان گیاه و درخت شمرده میشد . سپهر و آسمان ، خوش درخت زمین بود . چنانکه هنوز در کردی ،

خوش ، هم به معنای « چرم دباغی شده » است ، و هم به معنای سنبل گندم و جو و هم به معنای هسته شیرین . خوش خانه ، کارگاه دباغی است . این بود که « مَشَكٌ وَ مَشْكِيَا » که پوست موی دار گوسفند یا بُز بود ، معنای بسیار مهمی داشت . این خوش گیاه یا آسمان و پوست گیاه است که نماد زیبائی و خوشی است . به همین علت به بهشت ، مینو گفته شد ، چون آسمان ، جایگاه خوشی ها و تخمهها و میوه ها و هسته هاست . به همین علت ، درکردی ، خوشیک به معنای زیبائیست ، و خوشی ، شادی و آسايش و خوشمزگی و سلامت است . البته خوش ، مجموعه دانه هاست ، و بهمن که اصل آشتبود ، نماد اجتماع و محبت و پیوستگی همه باهم بود . از این رو به برفهای انباشته برهم ، بهمن میگفتند . امروزه به بهمن ، از دید گاه زیان و خطری که دارد ، نگریسته میشود ، در حالیکه در آن روزگار ، از این که ذرات برف به هم چسبیده و یک تل یا تپه بزرگ میشوند ، و یک کل به هم چسبیده درست میکنند ، بهمن میگفتند . در همین راستا ، درکردی به بهمن فروریخته ، خوشیل (خوش + ایل = خدای خوش) میگویند . بهمن ، پوست و گوشت (خوش) بود .

در بندھشن در پایان بخش سیزدهم دیده میشود که بهمن ، برابر با گوشت نهاده میشود . گوشت ، همان واژه « خوش » است . و چون خوش ، نشان محبت بود ، به همین علت دیده میشود که در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰) سپهر سوم ناهید را برابر با گوشت میداند ، ولی در برهان قاطع (زیر واژه هفت رنگ) میتوان دید که ناهید را موبidan زرتشتی ، جایگزین « زُهره = رام » میکرده اند . به عبارت دیگر ، رام ، نماد خوش بوده است ، و همسان بهمن بوده است . به همین علت نیز ، رنگ مربوط به رام (زُهره) ، همان رنگ سفید است . رنگ جامه عروس جهان (برهان قاطع) که رام یا زُهره باشد ، سفید بود ، از این رو نیز هنوز هر عروسی ، جامه سپید میپوشد . علت هم اینست که سه چهره نخستی که بهمن می یابد ، همان « رام + خرم + بهرام » است ، و درست این سه تا یکتای باهم ، پوست یا جامه یا « کبه = قبای » جهان ، یا « پیراهن آسمان » بوده اند . جامه سپید پوشیدن ، همنگ و همسرشت شدن با رام و بهمن میباشد .

در تحفه حکیم موعمن دیده میشود که به پوست تخم مرغ ، « خرم » گفته میشود . میدانیم که ایرانیان را خایه دیسه میدانستند که نیمه فرازنش سیمرغ و

نیمه فرودینش ، آرمیتی خدای زمین بود . پس « خرم » ، پوست این تخم جهان بود . جامه جهان ، خرم یا وای به یا نای به بود . این اسناد شفاهی ، قابل اعتمادتر از متون زرتشتی پهلوی هستند . علت هم اینست که این « پوست یا جامه آسمان » را که « خوش درخت هستی » بود ، و آغاز نوشوی و فرشکرد و آفرینندگی و اصل شادی و خوشی شمرده میشد ، هر خدای تازه واردی ، به خود نسبت میداد . هم میتراس ، این جامه را در نقشهای میترائی در باختر ، بر کتف خود دارد ، و هم اهورامزدای موبدان زرتشتی ، این جامه آسمان را می پوشد . در حالیکه بهمن ، این جامه را به همه انسانها هدیه داده بود . بهمن ، این جامه آسمان بود ، چون سه خدای فرازین سپهر ، همان بهرام و خرم (ارتا فرورد) و رام بودند که باهم سه چهره بهمن ، و همان « آسن خرد » هستند . بهرام ، سپهر پنجم ، و خرم یا مشتری ، سپهر ششم ، و رام که همان کیوان یا کدبانو است ، سپهر هفتم بودند ، ولی موبدان دین میتراس و دین زرتشت ، این سپهر ها را ، به خدایانی نسبت میدادند که انطباق با الهیات خودشان داشته باشد .

خدا ، پوست و جامه و پیراهن جهانست . این دستکاریها ، که سبب وجود تنافضات در این آثار شده است ، مارا به اصل این اندیشه ، و تحولات راهنمایی میکند . از اینو در گزیده های زاد اسپرم ، سپهر ششم را که از آن خرم = مشتری = ارتا فرورد است ، به اهورامزدا نسبت میدهد ، و مینویسد که « اورمزد پوست است که زیبا کننده قن هاست ». ولی در آغاز بخش سیزدهم بندهش دیده میشود که ، آسمان ، پوست است . آسمان ابری ، در اصل ، سیمرغ = خرم = فرخ بوده است . نام خرم ، معمولاً برای این « سه خدای آمیخته باهم » نیز ، بکار برده میشد . ارتا فرورد و رام و بهرام ، که خرم یا فرخ بودند ، جامه و کبه (کعبه = قبا) آسمان بودند ، همان « سقف آسمان » بشمار میرفتدند . و واژه « ساپیته » در کردی ، به بلند ترین نقطه ، و به سقف ، و پالار گفته میشود ، که همان « سه + پیتا » است . و این سه پیتا و سه پیتا (دراوستا) spaeta است که همان واژه « سپید یا سفید » باشد ، که رنگ جامه بهمن است .

در واقع ، سپید ، نام این سه تا یکتائی بود که اصل جهان و انسان و زمان بود . ما امروزه این واژه را فقط به معنای رنگ بکار میبریم ،

در حالیکه به معنای « سه اصل یا سه خداست که در آمیختگی باهم ، اصل جهان و انسان و زمانند » . به همین علت به گیاهی که در میان دریای فرخکرت (وروکش) است ، هوم سپید گفته میشود ، چون گیاهیست که ترکیب این سه خداست . در تحفه حکیم موغمدن ، خرم ، نامی گیاهی شمرده میشود که ویژگیهای این پوست را مینمایند (خرم = پوست تخم جهان) : « خرم .. اسم فارسی مریخه (بهرامه که همان رام و خرم باشند) است و آن گیاهیست که گلش بنش و خوشبو و خوش منظر مایل به گرمی و جالی و مقوی دماغ و متوّم و لطیف و زیاد کننده عقل و فهم ، و نظاره او و مورث فرح و سورر ، و نگاه داشتن او را در کف دست و آستین ، باعث محبت ، و روغنی که از گل او ترتیب دهنده ، جهت دردسر و بخوابی و رفع توحش ، و طلای او باموم و روغن ، جهت نیکوئی رخسار و موجب قبول ، و رافع بغض است » .

این سه ، که رام و ارتا فرورد و بهرام باشند ، سقف زمان در هرماهی هستند ، و سه روز آخر از هر ماهیست ، که ۱- رام جید باشد که موبدان زرتشتی از آن « زامیاد » ساخته اند و ۲- مارا سفند که همان آفریتی دهمه (رند) است که تحریف به « دهمان آفرین » کرده اند . ۳- روزبه = بهرام است که تبدیل به انقران کرده اند . نه تنها سقف زمان در ماه هستند ، بلکه سقف هر روز هستند (روزهای $28 + 29 + 30$ هرماه) .

سقف هر روزی ، از اوزرین (رام = عزی) شروع میشود ، و سپس گاه همآغوشی بهرام و ارتا فرورد است . از این رو نیز جامه بهمن ، شپیک خوانده شده است . پس از این سقف تاریک شب ، که رام + ارتا فرورد + بهرام باشد ، گاه سروش و رشن میاید که شب را میزایاند ، و به سپیده دم میرسانند . نام سپیده دم یا سپیده ، یا بامداد ، « پنگ » هم هست که معنای خوشة خرما را هم دارد . و بام هم به معنای پنگ است . پس سرآغاز روشی ، این همانی با خوشه دارد .

میدانیم که این خدایان (رام + ارتا فرورد + بهرام + سروش + رشن) ، که روزو جهان از آن میرویند ، تخم انسان هم هستند . پس بهمن ، این جامه یا کبه (قبا) یا پوست یا پیراهن یا خرقه (خوارگاه = زهدان خره) ، این سه خدا ، همان خره هستند) ، را به تن هر انسانی پوشانیده است . بهمن پنهان و نهفته در تاریکی ،

در این «سه + پیت»، نخستین امکان پیدایش خود را می‌یابد. «آسن خرد» که این سه آغازو سه فواره باهم باشدند، بُن بینش کیهانی و وجودی در هر انسانی هستند. هنوز رد پای معانی «پیت» در کردی بخوبی باقی مانده است. ازسوئی این پیت، همان «پت» است که سپس تبدیل به واژه «بُت» شده است که معنای تلنگر یل انگیزه دارد. گذشته از این، «پیتک» به تخمی گفته میشود که گیتی و آسمان ابری در نوروز از آن میروید (پیتک به خمسه مسترقه گفته میشود - بدیعه اللغة)، پیت، در کردی به معنای ۱- جمجمه و ۲- آغاز و ۳- فواره است. سه منزل قمر در پایان هرماه، «کهت» خوانده میشوند (بندهشن بخش سوم پاره ۲۶) که همان کات =

جمجمه باشد که نماد وجود خوش در فراز است. از اینگذشته گردن انسان، رام است، و سر، بهرام، و موها، ارتاقفورد هستند (روايات هرمزیار فرامرز) که سه کهت = سه کات = سه کت (کتف) در وجود انسان هستند. پس سپیتا = سه پیتا به معنای سه سر + سه آغاز + سه فواره (سرچشم) هست. درواقع کتف وبا شانه انسان، نماد همین سقف شمرده میشود. از این رو کبه = قبای میتراس به کتفش چسبیده شده است. اینست که در کردی «شه پکه شان» به معنای استخوان پهن شانه است. خوش معانی واژه «شپیک» پهلوی که جامه بهمن باشد، بخوبی در کردی باقی مانده است.

نه تنها «شه پک» که همان شپیک پهلوی باشد، به معنای نیم تن پشمی و پالتوی کوتاه است، بلکه شه پکه، همان کلاه شاپو (شابگا) فارسی است. شه پکه، کلاه لبه دار است. شه به کی، اول با مداد است. این نشان میدهد که کلاه یا سرپوش نیز نشان بهمن بوده است. شه به قی، اول بامداد است. و شفق هم که از همین ریشه برآمده است در زبان پارسی بنا بر لغت نامه، بخصوص در شعر گویندگان به معنی روشنی و سرخی آسمان در صبح پیش او طلوع آفتاب است.

شه به ق (شَبَق) به معنای روشنی افق + نخستین تابش آفتاب است. شه باک به معنای برق زدن است. در داستان گذر جمشید (که بجایش زردشت را گذاشته اند) از آب، ناگهانی بهمن با جامه روشن و نابزیده اش (بی درز) پدیدار میشود، و جمشید را به انجمان خدایان میبرد تا با خدایان همپرسی کند. پس

پوشیدن شپیک، جوان را همپرس خدایان میکند و با خرد بهمنی اش با آنها میاندیشد. البته «کلاه» هم هدیه بهمن بوده است که زرتشتیان آنرا جزو مراسم خود نگرده اند. شاید علت این بوده است که پیروان میتراس، آنرا جزو مراسم خود ساخته بودند، و با این سرپوش، شناخته میشندند. در باخته، به سرپوش یا کلاه میتراس در این نقشهای برجسته، کلاه «فریگی» میگویند، و می انگارند که این کلاه از آن قوم «فریگه» در آسیای صغیر گرفته شده است. در حالیکه فریگه، نام گل شبليد است که این همانی با «دی به دین» روز ۲۳ هرماهی دارد و همان نام خرم یا ارتا فرورد است. در تحفه حکیم موعن دیده میشود که فریقه که معرب همان فریگه است به معنای حلبه است که شبليد باشد و خود واژه حلبه، معرب واژه «ال + به» است. قوم فریگه در آسیای صغیر باستی پیرو این زنخدا (سیمرغ) بوده باشد که چنین کلاهی را بسر میگذاشته اند.

خود واژه «سپهر» که در اوستا *spithra* نوشته میشود و در پهلوی تبدیل به *spihr*، *huspitr* یافته است، نشان میدهد که سپهر، خرم سه تا یکتاست. سپهر همان خرم است که پوست جهان، پوست انسان، پوست تخمر مرغ است. چنانکه در نوشتار پهلوی دیده میشود، سپهر، «هوسپی + تر همان واژه «خُسپی» است که یکی از نامهای ستاره مشتریست که همان خرم باشد و زرتشیان، اهورامزدا را جانشین او ساخته اند و یو نانیان، زئوس را. و در واقع «هوز + پی» بوده است. هوز یا خوز، همان نای است (مانند خوزستان = نیستان) و پی، همان پیه یا «بِه» است. پس خُسپی، به معنای «نای به» است و نای به، بنا بر روايات هرمزیار فرامز، همان وای به و ارتا فرورد و رامشنا خرام میباشد. و پسوند «تر» همان تریا = ۳ هخامنشی ها و سه امروزه در انگلیسی *three* است. پس سپهر، همان «خرم سه تا یکتاست». از آنجا که خرم یا هوسپی، پوست بوده است، این واژه به «سپی» سبک شده است. رد پای آن در کردی باقیمانده است. در کردی به پوست کنده، سپی میگویند و سپی کردن، کندن پوسته است.

سپی در واقع نام خرم = فرخ = ریم یا روز یکم و هشتم ماه بوده است. و همچنین نام درخت سپیدار (سپی + دار) هم بوده است، چنانکه سپیدار در

کردی و فارسی ، سپندارهم گفته میشود و این برابر مینماید که سپی همان سپنا است و میدانیم که در اوستا سپنا ، سپنا است . پس روز نخست ماه همان سپنا مینو = خرم = فرخ = ریم بوده است که در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا نامیده شده است . خرم ، پوست جهان ، پوست انسان ، پوست تخم مرغ ... بوده است . بهمن که اصل اصلاح است ، درماه و آسمان ، و سپس در گیتی (گوشورون) پیدایش می یابد . بهمن ، پوست یا صورت و چهره میشود . اگر خدا ، شخص گرفته شود ، بدین معناست که خدا ، صورت یا چهره می یابد . خود واژه « چهره » که ما به معنای صورت و روی بکار می بریم در اصل که چیترا باشد به معنای تخم است . اینست که چیترا ، هم ذات و گوهر است و هم روی و صورت است . معنای « راستی » همین بود که آنچه خدا در گوهر و ذاتش هست (چیترا) در صورت و رویش و پدیدارش نیز هست . فقط تخم تاریک و نهفته ، روی و صورت پیدا میکند . در رنگ بود که نماد پدیدار شدن بود : یکی رنگ سپید و دیگری رنگ سرخ . حتا در هفت رنگ سپهرها (برهان قاطع) میتوان دید که سرخ ، رنگ بهرام (مریخ) و سفید ، رنگ زهره است . بخوبی میتوان دید که سپید ، رنگ رام و خرم بوده است و سرخ ، رنگ بهرام ، و این سه باهم ، سه تائی هستند که از بهمن پیدایش می یابند . اینها هستند که باهم پوست آسمان میشوند که سپید و سرخ هستند . بیش ، روند روئیدن و زائیدن بود . همه واژه های مربوطه گواه براینست . چنانکه دانه ، دانائی شده است ، و در کردی ، زان ، زانا شده است . همچنین پرزا نک که زهدان است ، فرزانه شده است .

بیش و دانائی و فرزانگی ، روند « آبستنی aapustanîh ، یا آماسیدن پوست » است . و به همین علت ، ایرانیان به سرودهایشان ، اپوستاک یا اوستاک apustaak+avestaak گفته اند که امروزه درشكل « اوستا » ، سبک شده است . هنوز هم در کردی ، ناووس (آوس) آبستن است ، و ناواسگ ، آماسیده است . تخم در روئیدن مانند نطفه در زهدان ، میآماسد و ورم میکند . به همین علت ، پوست ، نماد پیدایش و بیش بوده است . از این رو در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۲ ، پاره ۸) اورمزد ، چهره خویش را به اندازه آسمان به زردشت مینماید . در داستان دینیک (اساطیر ، غفیقی) اهورامزدا ، آسمان را از سر خود میسازد . اینست که پوست و صورت در فرهنگ ایران معنای

پوسته و ظاهر و پرده و حجاب را ندارد . پوست و صورت ، شفافیت دارد و درون نماست ، نه پرده ای که ظاهریست پوششده و گمراه کننده . اینست که در ادیان سامی که یهوه و الله ، بی صورت هستند ، صورت ، چیزی زشت و یا سطحی و ظاهری و فانی و منحرف سازنده و پرده و حجاب میشود . الله و یهوه باید پاک و برى از صورت باشند . پوست و مغز ، دو چیز جدا از هم میشوند .
بعقول مولوی :

بهل آن پوست ، مغز بین ، صنم خوب نظر بین
هله بردار ابر را ، زرخ ماه ، تو به تو
صورت ، مثل چادر ، جان رفته به چادر در
بی صورت و بی پیکر ، وز هر چه مصور به

این اندیشه که از اسلام ، در اندیشه های مولوی و ایرانیان نفوذ کرده است ، بكلی رابطه آنها را با « پدیده ها بطور کلی » و جهان و انسان و زیبائی به هم زده است . چون درست در فرهنگ ایران ، این اصل کیهان که « خرم + رام + بهرام » باشند ، در سرخی و سپیدی ، پیدایش بهمن ، اصل اصل کیهانند . صورت و چهره ، پدیده است ، نه پرده و چادر و ظاهر . اینکه فرهنگ ایران ، علاقه دارد به ایجاد تصاویر برای خدا نبوده است ، برای اینست که خدا (یا اصل اصلها) ، همه صورتهای جهان میگردد . آنچه در گیتی هست ، پدیدار خداست . خدا ، یک چهره ممتاز ندارد . در هر صورتی و چهره ای ، خدا پدیدار هست . ما در همه جا و در همه چیزها ، خرم = فرخ = سیمرغ را می بینیم . کشف زیبائی در چیزها ، کشف خرم و رام و بهرام و بالاخره کشف بهمن در همه چیزهای است . اینست که جامه شبیک ، معنای چنین پوستی را دارد نه یک پرده و چادری که مارا از دیدن بهمن و آسن خرد ، باز میدارد . جامه شبیک ، درست این خرم و رام و بهرام و بالاخره آن بهمن را پدیدار میسازد .

چرا بهمن ،

کمربند خود را به هر انسانی ، هدیه میدهد

کمربند بهمن ، هلال ماه است . نام دیگر ماه (یونکر + برهان قاطع) ، « بینا » است . ماه ، چشم آسمان است . خرد بهمنی در ماه ، به شکل « چشم » پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، خرد بهمن ، درماه ، چشم یا اصل بینش میگردد . و سپس ، از این بینش ، گیتی پیدایش می یابد . بهمن ، نخست ، ماه ، و سپس گوشورون ، یعنی زمین و گیتی میشود . بهمن در آغاز درماه ، در بینائی ، پدیدار و پدیده میشود که میشود آنرا دید و اندیشید ، ولی سپس ، تبدیل به واقعیت یعنی زمین و گیتی می یابد . نخست ، پیدا و دیدنی است ، سپس ، هم دیدنی و هم محسوس و دست یافتنی میگردد . بدینسان ، بینش بهمنی ، تبدیل به واقعیت می یابد . بدینسان خرد بهمنی ، در آغاز « بینش و اندیشه » و سپس تبدیل به « خرد کار بند ، یا گیتی خرد » می یابد . خردی که اندیشه و بینش را ، به کار می بندد ، و یا خردی که اندیشه را از آسمان به زمین میآورد . این تبدیل « بینش و اندیشه ، به واقعیت و گیتی » ، در همان نقشهای میترائیان در باخته ، نمودار است . گاوی که نماد زمین و گیتی است (گوشورون = سه شاخه که نماد گیاهان و جانوران و مردمان است) ، شکل هلال ماه را دارد .

زمین ، این همانی با هلال ماه یا اصل بینش دارد . پس این بینش که پیدایش خرد بهمنی و چشم اوست ، اکنون زمین شده است . خرد بهمنی ، بینشی است که واقعیت میشود . بهمن ، بطور کلی ، اصل میان است و همه اضداد را باهم آشتبانی میدهد و از بهترین نمادهایش کمان و کباده و دوشاخ (دوشاخ گاو یا بزکوهی یا گوسفند ، دوشاخ هلال ، دوشاخ رنگین کمان است و واژه ذوالقرنین از اینجا برخاسته است ، و دوگوش ، دورنگ (ابلق)) است . هلال ماه نیز همین دوشاخ است که شکل « کمر » پیدا میکند . کمر (که معربش قمر است) اساسا به معنای « میان » است . هلال ماه را به میان خود بستن ، نشان همین توانایی بهمنی انسان به آشتبانی دادن بینش و اندیشه با واقعیت بوده است . سه ماه پایان سال که زمان پیدایش جمشید (جایش کیومرث گذاشته اند) است ، سه ماه دی + بهمن + اسفند است . دی ، سیمیرغ و آسمانست . نام ماه دی ، شب افروز است که ماه باشد و اسفند ، آرمیتی ، زمین است . انسان که در این سه ماه ، پیدایش می یابد ، نماد توانایی خرد بهمنی اوست

که میتواند بینش را واقعیت بدهد ، آسمان را زمینی کند . ماه ، دارای ۲۷ منزل است و در هرمنزلی ، پنج گاه دارد و همه اینها ، پیدایش مینوی مینوی یا بهمن هستند . پس (۱ + ۵ + ۲۲ = ۳۳) . اینست که انجمن خدایان ایران ، مرکب از سی و سه خدا بودند . اکنون بهمن ، این کمربند ماه را که دارای سی و سه رشته است ، به انسان هدیه میکند ، تا متمم هدیه دیگر ش باشد ، که جامه آسمان یا جامه بینش بود . در کمر بند سی و سه رشته ، همه خدایان بخشای گوناگون که بخشای گوناگون زمین را میافریند و سامان میدهند ، باهم آمیخته شده و یگانه شده اند و انسان به میانش می بندد و میان انسان ، جگر اوست . و جگر در هر انسانی ، پیکر یابی بهمن است . جگر ، به قول بندهشن « بنکده تا بستان » یعنی سرچشم گرمی و آب (خون) است . جگر چون دریای فراخکرت (ورو کش) است (بندهشن ۱۳ ، پاره ۱۹۵) . در میان دریای فراخکرت ، سیمیرغ بر فراز درخت بس تخته نشسته است و تخمهاش را میافشاند (افشاران ، اصل جوانمردیست) ، تا در همه جهان پخش گردد . جگر ، مانند دریای فراخکرت ، سرچشم خون است . در گزیده های زاد اسپرم (۳۰ پاره ۱۵) میاید که « گوهر خون ، گرم و مرطوب و رنگ آن سرخ و مزه اش شیرین و جای آن در جگر است » .

در ذخیره خوارزمشاھی میاید که « غذا یافتن اندامها و پرورش تن ، بدوست - به جگر است - از بھر آنکه غذای راستین خون است ». خوشه معنای خون که در کردی « هون » است ، بخوبی باقی مانده است . هون به معنای ۱- باقه ۲- شیار آبیاری در زمین و ۳- روعیا و خواب است (روعیا ، از بینش های در تاریکیست که فوق العاده اهمیت داشته است) . از ترکیبات واژه هون ، معنای « خون » چشمگیرتر میشود . هونان ، به معنای بافت و تشکیل سازمان دادن است . هوندراو ، بهم بافته + به رشته کشیده است . واژه « هنر » از همین ریشه برخاسته است . هوندراوه ، کلام منظوم است . هونه ، دارای معنای ۱- بهم بافته ۲- به رشته کشیده ۳- نشانه خوبی ۴- شعر و نظم ۵- نسیم است . هونگوست ، انگشت . هو نه ک ، زلف تاییده است .

پس جگر با خونش (که همان آبش باشد ، جگر = دریای فراخکرت) ، همه را به هم می پیوندد ، و به هم ، یک رشته میکند ، و از آن یک نظم پدید میآورد و همه را سامان میدهد . درست اینها ، خویشکاری بهمن هستند . این نیروی به

هم پیوند دهنده است که از سوئی ، درد ، و از سوئی شادی همه را احساس میکند و به هم می پیوند ، و انسان را برآن میدارد که برای رفع آزار ، از همبستگان خود ، و انباز ساختن همه درشادی و کام ، متعهد باشد . کمر بر میان بستن ، مصمم شدن و آغاز کردن جدی به چنین کاریست . کمر برمیان بستن ، اقدام کردن برای رفع آزار از همه جانهاست . اینست که جگر ، نه تنها کان بینش است ، بلکه کان همدردی و حساسیت فوق العاده برای دریافتند دردها ، و مرکز دلیری و گستاخی برای ایستادگی در برابر آزارندگان شدن است . آنکه کمربند هلال ماه را به میان خود می بندد ، از این پس هم درد همه جانها را در می یابد ، و هم جگرش ، به حال دردمدان میسوزد ، و هم جگر بی باک و گستاخی دارد که در برابر آنها بایستد .

عبارتی که ابوریحان بیرونی در آثار الاقیه میآورد ، نشان میدهد که بستن کمربند که در اصل *aiwyangana* نامیده میشده است (پیشوند *aiwy* و مركب از *aiwy+yan* است ، به معنای هلال ماه است ، چه ، یان ، هاونست ، و ایوی ، ماه است) ، در جشن مهرگان بزرگ ، که روز رام (روز بیست و یکم باشد) صورت میگرفته است . این جشن را در ماه مهرگان ، بنا بر شاهنامه ، فرانک میگیرد که مادر فریدون باشد . و به همه می بخشد . فرانک ، همان سیمرغست . فرانک *Frank* در اوستا ، همان فراز در پهلوی است (برهان قاطع ، فراز) و مردمان روز سوم هرماه را که روز « ارتا واهیشت » است ، « سو فراز » میخوانند که به معنای « سرکش » میباشد . فرانک است که ابتکار جنبش بر ضد ضحاک را دارد ، و این سیمرغ یا سو فراز است که فریدون را از فراز کوه البرز ، برای قیام بر ضد ضحاک میفرستد .

در فرهنگ ایران این فرخ یا خرم که روز یکم بنام اوست ، تنها « جشن ساز » همه جشن های ایرانست . « درفش کاویان » در اوستا ، « درفش گُش » نام دارد ، و « گُش » که روز چهاردهم باشد ، از باربد ، « شب فرخ » نامیده میشود . پس درفش کاویان ، درفش فرخ یا خرم است . این خرم سرکش است که همیشه پرچم طغیان را در ایران ، بر ضد آزارندگان جان و خرد ، و ضحاکان جهانخوار برافراشته است . از اینجاست که میتوان جنبش خرمدینان را که به نامهای گوناگون نامیده میشند ، در سه سده ، بر ضد اسلام

و عرب دریافت .

این شاهنامه است که خرمدینی بنام فردوسی توسعه سروده است ، تا همان سرکشی فرانک + فریدون را در هزاره ها در ایرانیان زنده نگاه دارد . این رسم کمربستن ، به فریدون و بالاخره به خرم ، برای سرکشی بر ضد اصل آزار و قربانی خونی که ضحاک میکرد ، و برای فیروزی ملت ایران بر ضحاک برمیگردد . کمربستن ، معنای « قبام بر ضد زور مندان و آزارندگان زندگی و خرد بهمنی » داشته است . بستن این کمر ، برای آنست که هرکسی همدرد با مردمانی کند که جانشان آزده میشود ، و هرکسی ، حق به ایستادگی بر ضد « آزارندگان زندگی و خرد » داشته باشد ، تا با بیباکی ، بتواند علیه ضحاکان زمانش برخیزد . آزار و گزند و شکنجه ، بنام هرکس ولو خدا باشد ، ناحق است ، و از نام چنین خدائی ، نباید ترسید ، و بی باکانه باید بر ضد او برخاست . ضحاک ، هیچگاه نمیمیرد ، و هرچند بر فراز البرز کوه در زنجیر است ، ولی همیشه امکان بازگشتن دارد .

جمشید ، اصل ایجاد مدنیت آرمانی بر شالوده خرد بهمنی در فرهنگ ایران است . فریدون (*thraetaona*) اصل سرکشی بر شالوده همان خرد بهمنی ، بر ضد ضحاکان است ، که بنام راستی و عدالت و حقیقت ، زندگی و خرد مردمان را میازارند . فریدون از غار کوه البرز به پیکار با ضحاک فرود میاید . هنوز « کاو » در کردی به معنای ۱- غار و ۲- کوه است و غار فراز کوه ، نیاشگاه و خانه سیمرغست . از این رو نام دیگر فریدون ، کاوه (= از غار کوه = فرستاده از سیمرغ = با داشتن حقانیت از گش) بوده است . این کمربند را انسان می بندد تا هرگاهی که ضحاکی ، به ستمگری پیدا شد ، و محضی از بزرگان و نامداران و موبدان و آخوندهای اجتماع ساخت که گواهی به آن میدهد که ضحاک ، جز تخم نیکی نمیکارد ، و هیچ چیز جز حقیقت مطلق نمیگوید ، و برای گسترش عدل بزمین آمده است ، نترسد ، و بر ضد او برخیزد ، و رویا روی همان محضرش ، قد برافرازد و ، بگوید که همه این سخنان ، دروغ است . دروغ مقدس ، یا حکمت یا مکر الهی ، تباہتین دروغهایست . خدائی که دروغ بگوید ، دروغش ، مقدس نیست ، بلکه خودش ، اهريمن است .

یکی محضر اکنون بباید نبشت که جز تخم نیکی ، سپهد (ضحاک) نکشت

نگوید سخن ، جز همه راستی نخواهد به داد اندرون ، کاستی
کاوه ، با همان جگر بهمنیست که به این محضری که گواه بر مشروعت ضحاک
میدهدن ، میرود و پا میخیزد و میخوشد که :

چو برخواند کاوه همه محضرش سبل سوی پیران آن کشورش
خروشید که ای پایمردان دیو بریده دل از ترس کیهان خدیو
همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دلها بگفار اوی
نباشیم بدین محضر اندر گوا نه هرگز براندیشم از پادشا
خروشید و برجست لرزان زجای بدزید و بسپرد محضر بیای
این نوشتجات مقدس را که گواهی برقانیت ضحاکان به آزار مردمان در جهان
میدهدن ، باید مانند کاوه از هم درید ، و زیر پا گذاشت .

کمربستن ، یک پیمان اجتماعی با « بهمن + سروش » ،
برای دست یافتن به این بینش به درد مردمان ، و اندیشیدن
به درد مردمان و برخاستن برضد هرگونه ستمکار و « جان
آزار و خرد آزار » بوده است . در آثار الباقيه میاید که :

« جشن مهرگان بزرگ که روز بیست و یکم مهر (رام روز) بوده فریدون به
مردم دستور داده گستی به کمر به بندند و زمزمه کنند ، برای سپاسگزاری
خداآوند که ایشان را موفق داشته پس از هزارسال برضاحک پیروز شوند و از آن
زمان سنت بوده است ». این رد پا بخوبی معنای اجتماعی و سیاسی کمر
بستان را چشمگیر و برجسته میسازد ، چون اصل سنت کمربستان را به این
رویداد برمیگرداند . البته با شناخت این پنج روزی که پایانش روز رام است ،
میتوان به معنای ژرف رسم کمر بستن رسید .

این پنج روز که « سروش + رشن + فوردهن + بهرام + رام » باشد ، هم تخم
جانواران اهلی (گوسپند) و هم تخم انسان هستند . انسان مرکب از دو بخش
است : یک بخش زمینی که آرمیتی (ارمایل) میباشد ، و یک بخش آسمانی
که فوردهن و بهرام و رام باشد که رویه هرفته همان « سیمرغ و آرمیتی ، آیینه
باهم » باشند (گرمایل) . سیمرغ ، همان گرمایل در شاهنامه است . گرمایل
نامیست همانند « گرماسین » که نام شهر کرمانشاه است . از پسوند « گرما سین »
که سین باشد ، میتوان دید که همان سئنا و سن (سیمرغ) و صنم است . گرم

بهمن ۱۰۹

هم به « غرم » گفته میشود که رستم را در خوان دوش ، به آب راهبری میکند
و نزد چشمه ، از برابر چشمش ناپدید میشود .
غرم ، این همانی با سیمرغ دارد ، و هم گرم ، به رنگین کمان گفته میشود که
سیمرغ (در بندهش سن ور = زهدان سیمرغ) و « کمان بهمن » است . هم
غم ، همان سیمرغ است که به اردشیر با Bakان در شاهنامه ، حقانیت به حکومت
میدهد . گرمائیل ، معانی گوناگون دارد ۱- خدای رنگین کمان ۲- خدای
غم ۳- خدای درخت سپید تاک ، یا کرمه البيضاء که همان درخت بسیار تخته
بوده است . ارمائیل ، همان ارمیتی است . اینها هستند که جگرshan برای
فرزندانشان میسوزد (اینها ، بُن هر انسانی نیز هستند) . و این دو هستند که در
برابر ضحاک برمیخیزند . گاو برمايون ، همان ارمیتی و مرد پارسای دینی فراز
البرز ، همان سیمرغ است . ضحاک ، همان میتراس هست که پدیده پیمان را با
رسم قربانی خونی ، به هم گره زد . چنانکه رد پایش در همه ادیان سامی ،
باقی مانده است و میثاق ایمان ، با قربانی خونی بطور جدا ناپذیر ،
گره خورده است . ایمان ، همیشه قربانی کردن جان و خرد
انسان ، برای خدائیست که همه چیز را میداند و در ازاء
آموختن دانش ، تابعیت محض را در قربانی کردن خرد
انسان ، میطلبد .

ابراهیم نخستین میثاق خود را با یهود در تورات ، با نیمه کردن جانوران می
بندد . این رسم در آغاز ، در مورد انسانها نیز اجراء میشده است . این خرد
انسان که چشم جان اوست باید قربانی شود . این بود که در تورات ، یهود ، با
نهادن یک گوسفند بجای اسحق ، همان رسم را ادامه میدهد . در واقع ، خرد
انسان ، در آستانه دانش فرآگیر یهود و پدر آسمانی و الله ، ذبح میشود . هرچند
که بطور نمادی این حیوان ، قربانی جانشین یک انسان میشود . والتبه در همه
جا ، مسئله ، نمادین ، باقی نمی ماند . سیمرغ و آرمیتی ، پیکر یابی اصل
قداست جان هستند . از این رو برای پیکار با ضحاک ، راه چاره را در آغاز
این میدانند که قربانی خونی را « بکاهند » ، ولی همین آرمیتی (گاو برمايون)
و همین سیمرغ (که مرد دینی در فراز کوه البرز شده است) هستند که از
سوی دیگر ، فریدون را برای برابری با ضحاک ، می پورده و بسیج میسازند .
آنها تنها به تحفیف ذبح و قربانی یا کاهش خشونت و تجاوز ، بسته نمیکنند .

در شاهنامه ، کاوه ، شخصیتی جداگانه از فریدون ساخته شده است . این نیرنگ موبدان زرتشتی است ، تا از سرکش و طغیانگر ، حقانیت رسیدن به حکومت را بگیرند . در اصل ، کاوه ، همان فریدون بوده است . در اوستا نیز ، خبری از کاوه نیست ، بلکه سخن از پیکار فریدون با ضحاک میرود . هرکسی که برضد زور ، و حکومت استبداد و قدرت خرد گش برخاست ، و در برابر ایستاد ، و گفت که این حقایق مقدس تو ، همه دروغند ، حق به حکومت می یابد .

چگر که ۱- هم مرکز بینش به زندگی و ۲- هم مرکز همدردی با همه جانها و ۳- و هم مرکز دلیری برای اقدام برضد آزارنده جان است ، این همانی با بهمن داشته است . در کردی ، به چگر ، چه رگ میگویند ، و یک معنای « چه رگ » ، همان « میان » است . بهمن ، چون اصل میان بوده است ، اصل ایجاد انجمن و بزم بوده است . بهمن در همپرسی (دیالوگ) ، همه را به هم می پیوندد و سامان میدهد . بدین جهت ، واژه « جرگه » و « جرگه لوى » در افغانستان به وجود آمده است .

جرگه ، تنها دورهم نشستن و گرد هم آمدن خشک و خالی نیست ، بلکه این خرد بهمنی است ، که باید این انجمن را به هم ، مانند آمد وشد خون از چگر ، تغذیه کند ، و به هم پیوندد و باهم آشتبانی بدهد . بدین علت ، موبدان زرتشتی ، این همانی چگر را با بهمن ، از بین بوده اند ، چون بدین شیوه ، بهمن ، اصل اجتماعساز جهانی میگردد ، و مرجعیت اهورامزدا از بین میرود . ولی رد پای اینکه چگر ، این همانی با بهمن داشته است ، در همان گزینه های زاد اسپرم باقی مانده است . در بخش سوم ، پاره ۴۹ دیده میشود که از چگر ، آویشن میروید ، که بهمن برای پیکار با اکومن بکار میبرد . در حالیکه همین گیاه در بندهشن (بخش نهم ، پاره ۹۳) ، از میان دوشاخ گش (گوشورون) میروید ، و همین مصرف را نیز دارد . البته میان دوشاخ گش ، که همان هلال ماه است ، مانند چگر ، که میان تن همان گش (کل جانها) است ، این همانی با بهمن دارند .

اینست که کاربرد واژه چگر در مورد کاوه ، و دو خوالیگر ضحاک (آرمیتی + سیمرغ) در شاهنامه که میکوشند ، بشیوه ای ، هم از قربانیان ضحاک ، و هم از خرد آزاری ضحاک بکاهند ، اهمیت فوق العاده دارند .

بهمن ، چگر هر انسان ، چگر اجتماع و چگر جهان جان (گوشورون) است . بهمن که چگر جانست ، بیش آنی به درد سراسر وجود انسان ، درد سراسر اجتماع ، درد سراسر جهان جان دارد ، و کوچکترین آزار و درد را در هر جا باشد ، احساس میکند ، و از آن احساس درد ، میسوزد ، و به آن میاندیشد که این درد را چگونه درمان و آن آزار را چگونه باز دارد ، و همین خرد بهمنی در چگر ، بیباک و دلیر و گستاخ است که در برابر آزارنده ، هرچند خدا هم باشد ، پیامیخیزد و آنرا از گستره جان ، تبعید و دور میکند .

در داستان فریدون این اندیشه بزرگ فرهنگ ایران ، به خود چهره میگیرد . کاوه ، که کسی جز خود فریدون و جز خود « گش = فرخ = خرم » نیست ، از این قربانیهای خونی ضحاک چگرش میسوزد ، و یکراست این درد را آشکارا به ضحاک میگوید :

خروشید و زد دست برس رزاه که شاهانم کاوه داد خواه

البته این شاه ، که ضحاک باشد ، همان خدای قربانی خونی و پیمان است که « میتراس » نامیده میشده است . موبدان زرتشتی ، با تبدیل ضحاک به یک شاه ستمگر ، راه قیام ملت برضد « خدایان خوندوست » را بسته اند . ملت ایران برضد هر خدائی که برای ایمان به خود ، خون میطلبد ، وزندگی را بنام راستی و داد و مهر و خرد میازارد ، برمیخیزد ، و حتا همین خدا را از مرز و بومش ، طرد و تبعید میکند .

بده داد من ، کامدستم دوان همی نالم از تو ، برج روان ..

مرا بود هژده پسر در جهان از ایشان یکی مانده است این زمان بخشای برمی یکی را نگر که سوزان شود هر زمانی چگر فورودین که ارتا فرورد ، و یکی از چهره های همان خرم و فرخ و گوش است ، روز نوزدهم است . این خدا ، این همانی بانوزده دارد ، و از آنجا که روز پانزدهم با شانزدهم ، یکیست (دی = مهر) فورودین ، هیجده نیز حساب میشود . هیجده یا نوزده ، همان سیمرغ گسترده پر ، یا به سخنی دیگر ، سراسر جهان جان است . تو که ضحاک باشی ، تو که میتراس خدای قربانی خونی هستی ، همه جهان را که فرزندان من هستند ، میازاری :

تو شاهی و گر ازدها پیکری باید بدین داستان داوری
اگر هفت کشور ، بشاهی تراست چرا رنج و سختی همه بهرماست

۱۱۲ بهمن این اعتراض «سراسر عالم جان به میتراس = ضحاک» است.

بیوه و پدر آسمانی و الله ، فرزندان خلف همین میتراس ، خدای قربانی خونی و پیمان و میثاق و عهد و ایمان هستند . کاوه که همان فریدون باشد ، و درخش گش را برافراخته است ، درخش اعتراض سراسر جهان جان را برافراخته است . نام فریدون که دراصل « ترا تائونانا » است ، مرکب از دو بخش « ترا + تائونا *thra* » است که به معنای « سه + تون ، یا سه اتون » است که هم به معنای سه زهدان و سرچشمہ زندگی است و هم به معنای « سه زن » است . در برهان قاطع « آتون » را چنین معنی میکند ۱- زنی باشد که دخترانرا تعلیم چیزی خواندن و تعلیم نوشتن و نقش دوختن دهد ۲- و بچه دان و زهدان را نیز گویند .

این سه زنخدا که « آرمیتی + ارتافورود + آناهیت » باشند ، « سه اصل هستی » شمرده میشند که نگهبان جان و زندگی بودند . فریدون یا کاوه یا گش ، که نماد این نگهبان جان در جهانست ، حق قیام و سرکشی بوضد آزارندگان جان و خود دارد . به همین علت هنگام زاده شدن زرتشت ، برای نگاهبانی از جان او نیز پدیدار میشوند (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۱۰ اپاره ۳+۲) .

هنگامی دین ضحاکی ، گسترش می یابد ، پیروان قداست جان که پیروان آرمیتی و ارتافورود یا فروردین (سیمرغ) بودند ، از یکسو به اعتراض پرداختند و آماده قیام بوضد او شدند ، و از سوی دیگر کوشیدند ، از خشونت و خونخواری این دین تا میتوانند بکاهند . برای این کار ، در دین میترانی نفوذ کردند ، و کوشیدند که از قربانی ها خونی در رسومشان بکاهند ، چنانچه ابراهیم کوشید ، قربانی گوسفند یا جانور را جانشین قربانی انسان سازد . این اقدام ، در همان داستان آشپزان ضحاک ، باز تاییده شده است . ارمائیل ، آرمیتی است ، و فردوسی این را بخوبی میدانسته است ، چون صفت « پاکدین » را به او داده است ، و اورا « ارمایل پاکدین » خوانده است .

در گزیده های زاد اسپرم بخش چهارم درباره آمدن دین به زمین گفتاری هست که موبidan ، اهورامزدا را جانشین ارتافورود ساخته اند . « آمدن دین به زمین ، مانند فرزند زائیست که با همکاری دو نیروست .. » البته یکی آرمیتی خدای زمین و دیگری ارتافورود (سیمرغ گسترده پر) خدای آسمان بوده

است . دین ، نهاده شدن تخم سیمرغ در زهدان (اتون = تن) آرمیتی است . آرمیتی ، زهدان تخمه سیمرغست . در این روایت ، هرچند هم که تحریف شده است ، دیده میشود که همان سپندارمد است « سپندارمد ... همانا پیداشد . او جامه روشن پوشیده داشت ... و گستی زرین برمیان بسته داشت که خود ، دین ... بود . زیرا دین ، بندی است که برآن سی و سه بند پیوسته است ... ». البته موبدان زرتشتی که این اسطوره ها کهنه را دست کاری میکردند ، دچار تناقضات خنده آور میشدند . به هر حال میتوان دید که دین که همین « کمربند سی و سه رشته است که انسان به میانش می بندد » .

mobidan زرتشتی از این اندیشه بزرگ در فرهنگ ایران ، که بستن کمربند بهمنی برمیان برای داشتن تعهد اجتماعی و جهانی و سیاسی باشد ، یک مشت مزخرفات تنگ و سطحی ساخته اند . از جمله در اینجا آرمیتی ، خدای زمین ، کمر بند سی و سه رشته را به کمر دارد که اورا مظهر زیبائی میکند ولی این کمربند ، مرکب از « سی و سه گناه اصلی » هستند ! خدا ، کمربند گناهان را به کمر می بندد ! خدای دین ، کمربند گناه را به میان می بندد که اورا زیبامیسازد ! تلاش برای ساختن اسلامهای راستین ، یهودیتهای راستین ، زرتشتیگریهای راستین ، همه را دچار همین گونه تناقضات مضحك میسازد ، ولی حق خنده کردن برآن را ، از مردمان میگیرند ، و سپس این افزووده ها را از بیگانگان و یونانیان و مغنان و ... میدانند . از سوی دیگر ، فردوسی گرمائیل را که سیمرغ باشد ، « گرمایل پیش بین » میخواند .

اینکه سیمرغ ، پیش بینبوده است ، از همان داستان رستم پس از نبرد با اسفندیار ، میتوان دید . سیمرغ ، آینده نبرد با اسفندیار را به رستم میگوید که چه فاجعه ای روی خواهد داد . پس در این فرهنگ ، آمدن دین به زمین ، آمیختن سیمرغ (گرمایل) با آرمیتی (ارمایل) بوده است ، و نشانش ، بستن کمربند سی و سه رشته برمیان میباشد که جایگاه جگر است ، واين جگر است که از درد جهان جان میسوزد . البته نرینه سازی این سه زنخدا ، یکی از رسوم متداول بوده است ، که هم در مورد ابراهیم و هم در مورد عیسی صورت گرفته است ، چنانچه همین خدایان در خردسالی محمد نیز (هنگامیکه نزد حلیمه است) پدیدار میشوند ، و احساء او را که از جمله همان دل و شش و

است . همین جگر یا جرگ (جرگه) است که با چنین گونه خرد ورزی ، همه اجتماع را یک «جرگه بزرگ = جرگه لوی» میکند .

حکومت بر شالوده «گیتی خرد» انسان گیتی خرد ، همان «خرد کاربند» است

چرا نخستین بار ، اندیشه سکولاریزاسیون

«secularization»

در ایران پیدایش یافت ؟

حکومت از دیدگاه فرهنگ ایران ، شکل گیری خرد بهمنی انسانها باهمست که جامعه را در گیتی سامان میدهد و میآراید . این خرد بهمنی است که جهان آراست . خرد بهمنی انسان ، مانند عقل در ادیان سامی و ادیان نوری ، در سامان دادن جامعه ، نیاز به «وحي» و نیاز به «ایمان به وحي» نداشته است . چون همان «خره» ، یا ارکه «که تخم تخم هستی است ، همانسان که گام به گام ، تبدیل به جهان میگردد و گسترش و پیدایشش ، گیتی است ، به همان سان ، این خره» تحول به خرد انسانی می یابد . «خره» که «ارکه گیتی» است ، در تابیدن در انسان ، خره قاو = خرد میشود . خرد انسانی ، واقعیت یابی خره گیتی و ارکه گیتی است . بهمن که همان «ارکمن» است ، در تابیدن ، هم خرد ، و هم اصل سامان

جگر ش میباشد ، پاک و روشن میسازند ، و اورا در آغوش میگیرند و می بوسند ، که در فرست دیگر برسی خواهد شد .

دو پاکیزه از کشور پادشا دو مرد گرانمایه پارسا
یکی نامش ، ارمایل پاکدین دگر نام ، گرمایل پیش بین
... یکی گفت ما را به خوالیگری باید برشاه رفت آوری
وزآن پس یکی چاره ای ساختن زهرگونه اندیشه ، انداختن
مگر زین دوتون را که ریزند خون یکی را توان آوریدن بروون
برفتند و خوالیگری ساختند خورشها به اندازه پرداختند
خورشخانه پادشاه جهان گرفت آن دو بیدار خرم نهان
چو آمدش هنگام خونریختن زشیرین روان اندرا آویختن
از آن روزبانان و مردم کشان گرفته دومرد جوان را کشان
زنان ، پیش خوالیگران تاختند زبالا بروی اندرا انداختند
پراز درد خوالیگران را جگر پراز خون دویده ، پراز کینه ، سو
جگر دو آشپز که «آرمیتی و سیمرغ» باشدند ، بهمن است ، و تخم هر انسانی ،
جمع این دو خدا باهمست . پس جگر یا میان هر انسانی نیز ، جگر این
دو خداست که به رفع آزار از همه جانها میاندیشد . این خرد بهمنی ، «گیتی خرد» یا «خرد کاربند» یا «خرد شهر ساز = خرد شهروند» است .

همی بنگردید این بدان ، آن بدین زکردار بیداد شاه زمین
از آن دو ، یکی را ببرداختند جز این چاره ای نیز نشناختند
و جوانانی که از این قربانی ضحاکی ، بدست آرمیتی و سیمرغ ، رهائی می
یابند ، کردن بوده اند . این رد پای آنست که کردن ، پیروان این
زنخدایان باقی مانده اند ، و به آئین قربانی خونی ضحاک نپیوسته اند . از این
رو ، واژه های فراوانی از فرهنگ زنخدائی ، هنوز نیز در زبان کردی باقی
مانده است که در زبان فارسی از بین برده شده است .

کمربند به میان بستن ، کمربند به گردآگرد جگر ، یا بهمن ، بستن است که «خرد به» ، یا اصل همه خردها هست . کمربند به میان بستن ، بسیج
ساختن خرد بهمنی ، برای نگهداری جانها و سامان دادن به
مردمان است . هم «جگر گش» در گزیده های زاد اسپرم ، بهمن است ،
و هم جگر در تخم انسان که «آمیختگی بهمن با سیمرغ» است ، بهمن

نام را تا آنجا که ممکن است ، مسخ و تحریف کنند . گیتی خرد یا خرد کاربند ، غایت دیگری ، جز همین شکوفا ساختن اصل بهمنی خود در گیتی ندارد .

از این رو ، نخستین گام حکومت ایرانی ، سلب همه مالکیت‌ها در اجتماع است که تخصیص به « غایتی فراسوی گیتی » داشته باشد . بدینسان مالکیت همه اوقاف (و خمس و زکات) ، به جامعه باز میگردد ، تا به غایت تأمین خوشی مردمان در گیتی بکار بردشود . همچنین این غایت « گیتی خرد » ، همه قدرت‌هایی را از دست یابی به حکومت و قانونگذاری منع و تحریم میکند که غایت حکومت را ، آماده کردن زندگی ، برای آخرت و سعادت آنجهانی میداند .

مالکیت گیتی و قدرت گیتی ، حق ندارد ، هدف و غایتی فراسوی « زندگی در گیتی » داشته باشد . بهمن یا همون که اصل هستی است ، در گیتی ، اوج پیدایش خود را در محسوس شدن می‌یابد . واقعیت یابی در گیتی ، غایت بهمن است . پس خرد بهمنی ، در « گیتی خرد » شدن ، امتیازی به مفهوم « آن جهان و آخرت و ملکوت » در برابر « این جهان یا گیتی » نمیدهد . معنای زندگی ، در خود « زیستن در گیتی » است . زیستن در گیتی ، ارزش به خودی خودش دارد . غایت و معنای زندگی ، در فراسوی گیتی نیست . چون در گیتی ، اصل اصل گیتی که بهمن است ، اوج پیدایش خود را می‌یابد . رسیدن به اوج شکو فائی بهمن در گیتی ، غایت فرهنگ ایرانست .

زندگی در گیتی و زندگی با گیتی ، با « گیتی خرد » یا « خرد کاربند » ، سبب رسیدن انسان به اوج تجربه خود بهمنی ، و رسیدن به ژرف زندگی در کیهانست .

خرد بهمنی ، در « همپرسی خدا با انسان (آب = خدا + تخم = انسان) پیدایش می‌یابد ، و پیدایش این خرد بهمنی در انسان ، انسان را همپرس خدایان میکند ، و انسان ، عضو انجمن خدایان میشود . از این پس رابطه انسان با خدایان ، رابطه همپرسی است . نه خدا ، آموزگار انسانست ، نه حاکمیت بر اجتماع انسانی دارد ، نه به انسان فرمان

دهنده میگردد . بهمن یا ارکمن ، مستقیماً ، در انسان ، « گیتی خرد » یا « خرد کاربند » میگردد .

پسوند بهمن (وهو مینو) که مینو = من است ، در پهلوی شکل « منیدن » پیدا کرده است ، و به معنای اندیشیدن است ، و هنوز در کردی « منی کردن » به معنای « پژوهش کردن » باقی مانده است (شرفکندي) . علت اینست که بهمن ، اصل اندیشیدن بر شالوده جستجو کردن و آزمودنست . خرد بهمنی ، بینش انسان را بر پایه جستجو کردن و آزمودن میگذارد ، و آنکه خود میجوید و میآزماید ، مستقل و آزاد است . جائی که حق جستجوی آزاد ، و آزمایش در هرچیزی نیست ، آزادی و استقلال هم نیست .

این خرد بهمنی انسان ، همان اندازه اصالت دارد که « خرد خدا ، یا دانش خدا ». « گیتی خرد » یا « خرد کاربند » ، غایتش ، واقعیت دادن بهشت (شهر آرمانی) در گیتی است . اصل وجود انسان ، بهمن است که اصل اندیشه و خنده و اصل بزم و همپرسی در اندیشیدن است . نخستین پیدایش بهمن ، ۱- رام است که خدای پايكوبی و موسیقی و آواز است ۲- خرم یا فرخ است که از همان نامش میتوان شناخت که اصل خرمی و فرخی است . ۳- بهرام ، اصل جستجوی جشن و بینش است .

هو ، پیشوند هون ، در کردی به معنای خنده است . غایت و کمال ، همیشه شکوفا شدن اصل ، در تمامیتش هست . پس غایت خرد کاربند ، یافتن زندگی خرم و فرخ و خوش و خندان در گیتی است . و در داستان جمشید در شاهنامه که در اصل نخستین انسان بوده است ، و در وندیداد (برغم دستکاریهای موبدان) درست همین بهشت در گیتی ، با خرد و خواست جمشید ، واقعیت می‌یابد . این نخستین انسان (جمشید) که بُن همه انسانهایست ، با گیتی خرد یا خرد کاربندش ، میکوشد که « خوشباشی یا خوشزیستی » را که « خرداد » نامیده میشود ، در گیتی ، همیشگی سازد . و این همیشگی سازی خوشی را در گیتی ، امرداد مینامیده اند . غایت مدنیت در فرهنگ ایران ، واقعیت بخشی خرداد و امرداد در گیتی است .

mobdan zrashchi ke brrzad chenin armanehai boudh and , koushideh and meani ayn do

میدهد ، نه از انسان ، تابعیت میخواهد .

بحای « وحی » که « ابلاغ امر و نهی خدای همه دان » است ، در فرهنگ ایران ، « همپرسی خدا با انسان » می نشینند . « وحی » که معرب واژه « وای » میباشد ، همان « وای به = یا خرم » است که سقف آسمان و ، نخستین پیدایش بهمن میباشد . این بیش ، همان جامه سپیدیست که بهمن به هر انسانی ، هدیه میدهد . و فرمان ، همان پیمان و سوگندیست که در بستان کمریند هلال ما به میان است . خوبیکاری انسان ، کاربستان بینشی است که از بُن بهمنی اش برخاسته ، و سروش در گوشش زمزمه کرده است . انسان ، از خدا ، نمیآموزد . خدا ، آبیست که در انسان گداخته و گوارده میشود ، تا تخم انسان بشکوفد و خرد بهمنی از او بروید . در فرهنگ ایران ، بخشی از معلومات خدا ، بوسیله واسطه ای ، در تعلیم و امر و نهی ، به انسان انتقال نمی یابد ، بلکه در گداخته شدن خدا که شیره و عصاره جهانست ، با تخم وجود انسان ، انسان ، به گیتی میاندیشد .

بنا براین ، « همپرسی اجتماعی » ، به عنوان اصل قانونگذار و سامان دهنده » ، جافشین « تابعیت از اوامر الهی » میگردد . این همپرسی اجتماعی ، همان قداست را دارد که همپرسی با خدایان . معرفت اجتماعی انسان ، بر شالوده « جستجو و آزمایش » ، شالوده « حکومت و قانون و اقتصاد » میگردد . گوهر همه این پدیده ها ، جستجو و آزمایش و همپرسی انسانهاست .

« خرد بهمنی » به هیچ روی حاضر نیست که بر « خوشبختی در گیتی » پشت پا بزند ، و آنرا حاشیه ای و فرعی بشمارد ، و از آن بگذرد ، تا در فراسوی گیتی ، به خوشی و سعادت ملکوتی برسد . همچنین حاضر نیست که به خوشی در زندگی واقعی ، پشت پا بزند تا به بیشتر موهومنی در آینده برسد .

درست بهمن که اصل اصل جهانست ، غایتش ، همان واقعیت یابی این اصل اصل در گیتی است . با خرد بهمنی ، حکومت خردادری و امردادی ، که حکومت خوشبختی همیشگی در گیتی » است ، جانشین « حکومت الهی » میگردد .

گیتی خرد ، خردیست که گیتی را از خود گیتی میشناسد ، و گیتی ، گسترش

یافتن اصل گیتی (= بهمن) در گیتی است . بهمن در چنین شناختی ، برای انسان ، روش میگردد . گیتی خرد ، حکومت و جامعه و قانون و اقتصاد را از « حقایق فراغیتی و یا غیر گیتی » نمیشناسد . گیتی خرد ، نیاز به آموزشی ندارد که از وجودی فراسوی گیتی ، سر چشمہ میگیرد . شناخت گیتی و آنچه در گیتی است (حکومت و قانون و اقتصاد و خوشبختی) با خرد ورزی و آزمایش و جستجو و همپرسی ممکن میگردد . در فرهنگ ایران ، خدائی ، جدا از گیتی و غیر از گیتی ، پیدایش نیافته است . هرچند که موبدان با تحریفاتشان کوشیدند که چنین خدائی بسازند ، ولی اهورامزدا ، جدا از گیتی و غیر از گیتی نشد . اهورامزدا ، از وجود خودش ، گیتی را میآفریند . اهورامزدا ، گوهر گیتی است .

اینها به معنای آنست که هیچگونه نیازی بدان نیست که « علم حکومتی » از کتابهای مقدس و یا الهیات و فقه ، استخراج گردد . گذشته از این ، حکومت ، با تنفیذ اراده الله یا یهوه یا پدر آسمانی یا اهورامزدا ، کار ندارد ، و از خشم این خدایان نمیترسد ، و برای ترویج آموزه های الله یا پدر آسمانی یا یهوه یا اهورامزدا نیست ، و در حکومت ، نمیخواهد رضایت هیچکدام از آنها را بدست آورد . در فرهنگ ایران ، خدا ، حکومت نمیکند که ما برای شناخت حکومت ، نیاز به درک و تفسیر وحیش به فرستادگانش داشته باشیم .

در فرهنگ ایران ، خدا ، هیچ واسطه ای را برای حکمرانی ، خلیفه اش نمیکند . انسان در برابر چنین خدائی ، هیچ تکلیفی و وظیفه ای ندارد ، بلکه وظیفه اش ، شکوفا ساختن و پدیدار ساختن بهمن ، اصل بزم و خنده و اندیشیدن و همپرسی ، از گوهر خودش هست .

درپیِ چهرهِ اصلیِ «هومن» «اصلِ همهِ اصلها»

«بهمن یا هومن» در متون پهلوی و الهیات زرتشتی، چهره دیگری به خود گرفته است، که در نخستین فرهنگ ایران داشته است. بهمن، آفریده اهورامزدا ساخته شده است، هرچند که حاجب درگاه او، و محترمترین کس به او هم شده باشد، ولی به کلی از اصالت، انداخته شده است. در جهان بینی موبدان زرتشتی، هرچه که آفریده اهورامزدا ساخته میشود، از اصالت انداخته میشود، و او دیگر، به خودی خودش نیست، و از خودش، نمیافریند. در فرهنگ ایران، مانند ایyan سامی، بت نمیشکستند، و خدایان را نابود نمیساختند، بلکه «خدای تازه وارد»، اصالت را از «خدایان پیشین» میگرفت، ولی آنها را کم و بیش در مقامی که داشتند، به عنوان گماشته و دست نشانده خودش، باقی میگذاشت.

«خدائی که در گذشته، آفریننده بخشی از گیتی» بود، گماشته نگهبانی همان بخش از گیتی میشد و خودش، آفریده خدای تازه وارد میشد. انسان، آمیخته‌ای از بخش‌های وجود این خدایان بود. بنا براین، اصالت این خدایان، برابر با اصالت انسان بود. و طبعاً «از اصالت افتادن خدایان»، که در متون زرتشتی بنام «ایزدان» خوانده میشوند، برابر با «از اصالت افتادن انسان و گیتی» بود. برای باز زانی فرهنگ اصيل ایران و دادن اصالت به انسان و گیتی، باید اصالت را به این «خدایان» باز

گردانید. اصالت انسان و گیتی، با اصالت یافتن این خدایان، پیوند تنگاتنگ دارد. رستاخیز خدایان، نوزائی انسان در اصالتش هست.

با اصل شدن اهورامزدا، بهمن=هومن نیز از اصالت انداخته شده است. ولی پیش از آن، هر جانی در جهان، تخمی یا مینوئی داشت. پس تخم هم، اصالت دارد، هنگامی که در خود، تخمی، یعنی اصلی داشته باشد، و اصل همه تخمهای در میان تخمهای هومن یا بهمن است. به عبارت دیگر، بهمن، «ارکه» جهان است، از اینرو نام دیگر نزد خوارزمیها و سعدیها (بنا بر آثار الباقيه، نام ماه یازدهم)، ارشمن بوده است، که همان «ارکه + من» باشد. بهمن، مینوی هر مینوئی، یا تخم هر تخمی، یا به اصطلاح فلسفی، اصل هر اصلی بوده است.

بهمن، اصل هر اصلیست که در میان آن اصل، همیشه ناپیدا و گم ولی پایدار میماند. اصل هرچیزی در درون خودش هست. بهمن، خود را در جهان میگسترد، و سه چهره گوناگون پیدا میکند ۱- فروردین (ارقا فرورد) ۲- بهرام ۳- رام، که همان «گوشورون + ماه بُر + رام» باشند. با شناخت این چهار نخستین «بهمن یا هومن» است که فرهنگ و جهان بینی اصیل ایران، برای ما روش و چشمگیر و زندگ میگردد.

پس در آغاز باید باید فرق میان چهره بهمن در فرهنگ اصیل ایران، و چهره ای را که بهمن در الهیات زرتشتی گرفته، از هم شناخت، واژ هم جدا ساخت. بهمن در فرهنگ اصیل ایران، آفریده اهورامزدا نیست، بلکه خودش، اصل هر جانی در گستره هستی است.

این اصل واحد، ناپیدا و گم است. آنگاه که پیدا شد، کثرت و گونه گونگی و دگر گونگی میشود، ولی همه این گونه گونیها و رنگارنگی ها و دگر گونیها، پیدایش همان یک اصل نا پیدا و گم و استوار هستند. بدینسان همسرشناس و همگوهر با او هستند. جهان پیدایش (جهان رنگارنگی و کثرت ...) از اصل واحد و ناپیدایش، بریده و جدا نیست. بهمن که اصل ناپیدا و گم و استوار است، خود، تحول به رنگارنگیها و دگر گونیها و چند گونگی می‌یابد.

۱- دوره تاریک و مسخ سازی فرهنگ ایران
۲- دوره ریشه کن سازی و محو سازی فرهنگ ایران
رویاروئی فرهنگ ایران، با توحشی که «تجاوز را مقدس ساخته بود»
دفعه از «نجاوز مقدس = که گوهر اسلام» است،
 المقدس نیست
و برعضد «قداست جان» است
که بنیار فرهنگ ایران است

فرهنگ اصیل ایران، دو دوره را پشت سر گذاشته است. ساسانیان، چهار صد سال، با یاری موبدان زرتشتی، کوشیدند فرهنگ اصیل ایران را، تا آنچه که در چهار چوبه الهیات آنها نمیگنجد، یا ۱- نابود سازند، یا ۲- مسخ سازند و چهره رشت بدان بدھند، یا ۳- آنکه آنرا تاریک و گنگ و نامفهوم و بی معنا سازند. موبدان، در این چهارصد سال، و سپس در دوره چیرگی اسلام، کوشیدند، کل فرهنگ ایران را به حساب زرتشت و الهیات زرتشتی بگدارند. و چنین کاری، فقط با تنگسازی فرهنگ ایران، و گرفتن اصالت از ملت ایران ممکن بود. متونی را که موبدان زرتشتی، حفظ کرده اند، همه بدون استثناء، چهره مسخ شده و رشت ساخته و نامفهوم و بی معنا ساخته فرهنگ ایران را نشان میدهند. بخشی از این فرهنگ، که مترود و تبعید شده، در شاهنامه باقیمانده است. مثلاً داستانهای بهرام گور، داستانهای «بهرام و رام، یا بهرام و فروردین» را با اندکی تغییر شکل، نگاه داشته اند، که همان بهروج الصنم (بهروز و پیروز = گلچهره و اورنگ، مهر و وفا ...) باشند، که نام دیگرانشان مهرگیاه و مردم گیاه بوده است، و تخم و بُن

بهمن ۱۲۲

کیهان و انسان، شمرده میشدند. این بهروج الصنم، یا بهرام و «فروردین و رام»، همان سه چهره بهمن یا هومن هستند که تن هر انسانی هستند. پیکار با قدرتهای محوسازنده و نابودسازنده فرهنگ ایران، تقاویت با پیکار باقدرتی محسوسازنده و رشت و بی معنا و پیچ سازنده فرهنگ ایران دارد. ولی اکنون این دوقدرت، باهم آمیخته اند و همکار هم شده اند. ملت ایران در زبانش و گویشهاش و حمامه هایش، هم در برابر آن قدرتها محسوسازنده، و هم در برابر قدرتها نابودسازنده، همیشه ایستاده است.

ولی برغم محسوسازی و رشت سازی فرهنگ اصیل ایران، ما امروزه سپاسگذار این موبدان زرتشتی هستیم که این «اسطوره ها را هر چند مسخ ساخته»، ولی نگاه داشته اند. همین متون محسوسازی شده، غنی تر و گویاتر از همه سنگ نبشته های تاریخیست که تا کنون بدست آمده است. درک هر حقیقتی، همیشه درک «شیوه های تحریف و محسوسازی آن حقیقت» است. قدرت، هر حقیقتی را «ابزار» خود میسازد، یعنی مسخ و تحریف میکند. و هر قدرتی برای تضمین بقايش، نیاز به این همانی دادن خود با حقیقتی دارد. پیکار برای آزادی، پیکار همیشگی با «حقایق تحریف شده»، از قدرتمدان سیاسی و دینی و اقتصادی است. ما در جهان «تحریفات و واژگونه سازان» زندگی میکنیم، و راست را از کج بیرون آوردن، هنر «خرد خندان» است. بهترین پیکارگر با تحریفگران حقیقت، خرد شادیست که در کجها میتواند، راستی را بجودی. شاهنامه در داستان کیومرث و اهریمن، با تحریف (واژگونه سازی) کین به مهر، آغاز میشود. این نخسین درس سیاست هست که قدرت، گوهرش، تحریف حقیقت و محسوسازی آن هست.

حقیقت، تا به قدرت نرسیده است، پاکست. حقوق بشر و آزادی و عدالت اجتماعی ... امروزه نیز در دست قدرتمدان، به همان شیوه، و با همان شدت، مسخ و تحریف میشوند، که آرمانهای دیگر بشریت در هزاره های پیش. حقیقت، هیچگاه با قدرت (هرچه هم مقدس باشد)، این همانی نمی یابد. این اندیشه، گوهر فرهنگ ایران است. به همین علت، نخستین شاه ایران که در شاهنامه ایرج است (شاهان پیش ازاو، شاهان هفت کشورند)، حکومت را بر بنیاد نفی قدرت، و اولویت دادن مهر به قدرت

، میگدارد . نخستین شاه ، بیان گوهر فرهنگ سیاسی ایران است . پیکار با قدرت در هر حکومتی ، گوهر فرهنگ سیاسی ایران است .

بهمن ، روز دوم هر ماهی بهمن = اصلِ آبستنی وجود

شناخت ماهروز (= تقویم) فرهنگ ایران ، شناخت چندی و چونی خدایان ایران ، و شناخت فلسفه زندگی ایران است . در داستان زال در شاهنامه ، میتوان دید که هر ماهی ، درختی شمرده میشود که سی شاخه دارد . این فقط یک تشییه و تمثیل نیست . روند زمان ، روند روئیدنست . این مفهوم زمان ، به کلی با مفهوم امروزه ما از « زمان » فرق دارد . « زروان Zarvan » که زمان باشد ، مرکب از دو واژه زر + وَن است . وَن ، درخت زندگیست ، و زر ، که همان آذر بوده است ، به معنای تخم بوده است . در هزوارش ، کاشتن ، زریتونیتن zaritonitan است . و در هزوارش ، زادن ، زرهونتن zarjuntan است . پس « زر » با کاشتن و زادن کار دارد . زر همان آذر است و از موبدان زرتشتی بجا از آذر گذاشته میشود . ولی آذر چنانچه در دستنویس ۳۱۰ شیراز میاید ، به معنای بچه دان و زهدان است و به زنی نیز گفته میشود که دختران را تعلیم نوشتن و خواندن و دوختن کند . آذر همان آگر کردیست که در فارسی به معنای تهیگاه است و در کردی به معنای آتش است . چنانکه واژه « زه ل » در کردی نشان میدهد ، « زر » به معنای نای هم بوده است . زر ، همان معنای تخم و تخدمان را داشته است .

پس روند « زمان = زر وَن = زر + وَن » ، از برابر نهادن روند رویش گیاهان و زایش جانوران و انسانها درک میشده است . زمان ، روند روئیدن = زائیدن است . زمان ، درختیست که میروید . این بود که هر خدائی ، چهره رویش خدا (= مینوی مینوها = بهمن) در هر روزی بود . شاخه های درخت ، خدایانی بودند که از یک تخم (مینوی تاریک و ناپیدا و گم) روئیده بودند . بدینسان

فرهنگ ایران ، فلسفه ویژه ای از زمان و تاریخ ، و پیوند خدایان با انسانها ، و پیوند نسلها به همدیگر داشته است . با شناختن تفاوت مفهوم ما از زمان ، با مفهوم آنها از زمان ، میتوانیم به بسیاری از مسائل پی ببریم .

تغییر دادن فلسفه زندگی در ایران ، همیشه با تغییر دادن « مفهوم ماهروز = تقویم » ایران کار داشته است . الهیات زرتشتی ، برای چیره ساختن مفهوم خود از زندگی و تاریخ و اجتماع بر مردم ، مجبور بوده است که این کار را بکند . از این رو ، نام روز یکم ماه را ، اهورامزدا ساخته است ، که در آغاز ، خرم یا فرخ یا ریم یا سینتا مینو بوده است . همچنین نام روز سی ام را که پایان ماه است ، انگرامینو ، یا بهرام یا ، به روز بوده است ، و آنرا به « انغران » گردانیده است . بدینسان ، اهورامزدا را ، اصل زمان و زندگی و جهان ساخته است ، چون در اصل ، روز ۳۰ = انگرامینو ، روز ۱ = سینتامینو ، و روز ۲ = وهمینو (بهمن) ، که سه روز متواالی هستند ، باهم ، یک تخم زمان و زندگی بوده اند . یا به عبارت دیگر ، بهرام = بهروز + خرم = پیروز = سیمرغ + بهمن ، در آمیختگی و یگانگی باهم ، تخم زمان و زندگی بودند . در واقع این سه روز باهم ، یک « صفر » بوده اند . ولی با نهادن اهورامزدا ، به کردار روز یکم ، بهمن ، معنای دوم در ترتیب و توالي پس از اهورامزدا را میگیرد که در اصل ، نداشته است . پس از اهورامزدا که یکم باشد ، بهمن که دومست میاید . ولی در اصل « عدد ۲ » ، معنای دیگری داشته است ، که اهمیت بیشتر از این معنای توالي و ترتیب را دارد . « دو » از سوی ۱-۱ معنای « همزاد » ، به معنای نخستین عاشق و معشوق » ، و ۲-۱ از سوی دیگر ، معنای « آبستنی » را داشته است .

آنچه آبستن است ، دوجان و دو گیان است . هنوز در کردی به « آبستن » ، دو جان و دو گیان میگویند . ولی این پدیده در مورد بهمن ، معنای بسیار گسترده و انتزاعی می یافتد . بهمن ، اصل آبستنی وجود است . بدین معنای که هر جانی ، و یا هرچه هست ، در میانش ، هسته باز آفرینی خودش را دارد . هر چیزی ، در میان خودش ، اصل باز آفریننده و نوشی خودش را دارد . بهمن ، بدینسان ، اصل هر اصلی بود .

هر چیزی ، از خودش هست . هر انسانی ، از خودش ، هست . هرچیزی وهر جانی ، اصلاح دارد ، چون « بهمن ناپیدا ، در میان هرچیزی » هست . و

بهمن ۱۲۷
قطبی جدی، بهی خوانده میشود. در بندهشن، جدی، میخ میان آسمان (بخش هفتم) خوانده میشود. میخ زدن و میخ دوز کردن به معنای پا بر جا کردن و استوار کردن و ثابت و استوار ساختن میباشد.

یک جهان در شب بمانده میخ دوز

منتظر، موقوف خورشید است و روز (مولوی)

از جمله در عربی به میخ، غیر از و تد، «وَد» و «وَح» و «جِبْط» هم میگویند، و اینها معرب واژه های ایرانی هستند. «وَح» همان «وَهُوَ = وَهُوَ» است. و بخوبی دیده میشود که «بَه = وَه = وَهُوَ = بَهی» بیان ثبوت و دوام و استواری و پا بر جائی و مضبوط را دارد، و میخ هستی است.

در این ناپیدائی و تاریکی، اصل ثبوت و پایداری و پابرجائی هست که باید همیشه آنرا جوست. کیخسرو در شاهنامه، به شاهی برگزیده میشود، چون میتواند بدون تجاوز و قهر (خشم) « درب ناپیدایی دژ بهمن » را بگشاید. بهمن، اصل ضد خشم (ضد خشونت و تجاوز و قهر و خونخواری و کشتار...) است. بهمن، اصل ناپیدادر هر انسانیست. چنانکه هزاره ها در ایران، برای مردگان گمنامی که در جائی می یافتند، در نیایش سوگش، او را « بهمن، فرزند بهمن » میخوانندند.

هر انسانی، در ژرفای وجودش، بهمن فرزند بهمن است (در روایات فرامرز هرمزیار). ولی رد پا های موجود مارا یاری میدهدند که گامی فراتر نهیم. چون جدی، نام برج دهم و ماه دهم نیز هست که ماه دی (ماه دسامبر) باشد. پس «بِه = بَهی»، نام «دَی» بوده است که نام دیگرش «خرم» است. دی که همان «دین» باشد، خدائیست که در گوهه ژرف هر انسانی هست که نه تنها در مرگ از انسان، زاده میشود، بلکه در روند بینش و شادی و طوب و روعیا نیز، از انسان، از نوزاده میشود.

پس مینوی بهی که در ژرفای هر انسانی هست، همه رنگارنگیها و دگرگونیگیها و چندگونگی وجود انسان را به هم پیوند میدهد، و از آنها، یک کل پایدار میسازد. حکومت، هنگامی پابرجا و استوار است که بتواند بدون اعمال زور و قهر و آزار و شکنجه، دروازه های این دژهای بهمن را در انسانهای گوناگون، بگشاید.

این به کلی با تصویر اهورامزدا، فرق داشت. به عبارت فلسفی، بهمن، نشان میداد که خدا در گیتی، **Immanence** است، نه **transendence**. بهمن، آمیخته با هرچیزیست، نه بریده از چیزها و از گیتی و انسانها.

بهمن، مینوی بهی = اصل پابرجائی و دوام

بِه = قطب ثابتی که جهان، گردآگرد آن میگردد

بهمن: اصل پیوند «جنبش» و «ثبتوت»

یا اصل پیوند دادن «شدن» و «بودن»

بهمن :

اصل پیوند دهنده «نوشی» و «این همانی»

گستره آفرینش و پیدایش، گستره رنگارنگی و دگرگونی (تغییر و تحول) و کثرت یابی است، ولی همه اینها، پیوند با اصلی دارند که ثابت و پابرجاست ولی ناپیدا و گم میباشد. اصل ناپیدائی که ثبوت و آرامش و دوام، به همه این دگرگونیها و چندگونگیها و رنگارنگیها میدهد، **بهمن= هومن** است. از این روست که در گفته رسمی به کیخسرو(شاهنامه)، این رد پا باقی مانده است:

زهرمزد بادت به «دین»، پایگاه

چو بهمن، نگهبان تخت و کلاه

بهمن، نگهبان حکومت شمرده میشود. این برآیند بهمن، در همان اصطلاح «به» و «بهی» باقیمانده است. در تحفه حکیم موغمد دیده میشود که «بح» به معنای «قطب» است.

در آثار الباقیه (ص ۲۷۲، ترجمه اکبر دانا سرشت) دیده میشود که ستاره

فلان و « بهمان »

بهمان یا بهمن،

آنکه اصالتش، از خودش معین میشود

در اوستا (یسنا ها) دیده میشود که بهمن، « هومن » نیز خوانده میشود . و هومن به شکل « هومان »، نام یکی از پهلوانان شاهنامه است . پیشوند « هو » در هومن = هومان، بسیاری از برآیندهای « بهمن » را نگاه داشته است . هو در کردی به معنای « خود » و « خنده » هردو هست . در داستانی که به زادن زرتشت نسبت میدهند، پیوند آمیختن بهمن با زرتشت، هنگام زاده شدن و خنده دیدن زرتشت را، مینماید که بهمن و پیدایش و خنده، باهم گره خورده اند . البته این « معجزه زادن زرتشت » نیست، بلکه بیان فلسفه ایرانی از پیدایش است که برابر با خنده دیدنست . پس واژه « هو » در هومان = بهمن، محتویات دیگری را نیز برجسته میسازد که در پیشوند « به » به چشم نمیافتد . در کردی، هومان، هم به معنای « خدا » و هم به معنای « خودمان » است . چرا هومان = بهمن، هم خدادست، و هم خودمان؟

بهمن، تخم تخم، یا بزر بزر است . توم که همان تخم باشد به معنای تاریک است . و بزر در کردی به معنای « گم » و « به زر » به معنای ۱- گم شده ۲- تخم گیاه . بزر و تخم و مینو در تاریکی زمین گم میشود تا بروید و پدیدار شود . اکنون بهمن، بزر بزر است . پس بهمن، گمشده در گم، تاریک در تاریک، است . و هرچه تاریک و گمشده، مجھول و غیر معلوم میباشد . بهمن یا هومن، اصل اصل انسان، و همچنین اصل اصل کیهانست که برغم مجھولیت و گمشدگیش، هم انسان و هم جهان به آن هست . گوهر انسان، در همین بخش ناییدا و گمشده و مجھول است . به عبارت حقوقی، شرافت و کرامت انسان، از همین بخش دسترسی ناییدی وجود انسان سرچشمه میگیرد . اصطلاح « فلان و بهمان » در ادبیات ما، در جهت وارونه معنای اصلیش بکار برد میشود . با پیدایش میتراس و سپس اهورامزدا، اصالتش از بهمن = هومن یا گوهر ژرف و

مجھول انسان، گرفته شد . این سلب اصالت از انسان، سبب شد که ارزش انسان، از بستگیهای خارجیش معین گردید . انسان، از این پس، از نیاکان و خانواده و قوم و نژاد و طبقه و قشری که بدان تعلق داشت، مشخص و معین میگردید . بدینسان، « از خود معین شدن »، معین شدن از یک معیار مجھول و نامعین و ناملموس بود . انسان، باید از نیاکانش، از خانواده اش، از شهرش، از قوم و نژاد و طبقه و قشرش معین گردد . ولی در چهارچوبه بهمن و فلسه اش، از نیاکان و خانواده و نژاد و ... کسی را شناختن، نشان آنست که « از خود، و به خود، نیست »، بلکه به نیاکان، به خانواده، به نژاد ... مشخص و معین میگردد . و درست، بهمن = بهمان، همین مشخص و معین شدن از خودی خود بود که مجھول و تاریک و ناییدا است . و این برای مردمی که خو گرفته اند هر کسی را از وابستگی به نیاکانش، به خانواده اش، به نژاد و تبارش بشناسند، مجھول و غیر معلوم است . در واقع، آنچه فضیلت و بزرگی بوده است، در این چرخش، زشت و تباہ ساخته شده است . شناختن هر کسی از ژرفای تاریک و پژوهیدنی خودش، کار بسیار مشکل و دشوار است . بهمن و بهمان و هومان، بیان همین اصالت وجود هر انسانی از ژرفای مجھول و تاریک و ناییدا خودش بود . خودش را از خودش شناختن و به خودش از این جستجو، ارزش دادن، شناخت حقیقی است . هرکسی، استوار و پابرجا بر همین اصل ژرف و تاریک و مجھول خودش هست . از، از تخم خودش (تخم = توم = تاریک ، بزر = گم + تخم) هست . بهمن، تخم تاریک و گمشده در تخم هر انسانی است، که مرکب از « ۱ - رام + ۲ - بهرام + ۳ - خرم = مشتری = اهورامزدا » میباشد . هر انسانی، در هومانش، تاریک تاریکست، و در تخمش که رام و بهرام و خرم باشد، تاریکست، و تشخّص یا پیدائی اجتماعی و فردیش، پیدایش این سه خدا در رنگارنگیش هست . بخوبی دیده میشود که دو معنای هومان در کردی (۱- خدا و ۲- خودمان) روند تحول بهمن را از ناییدائی به پیدائی نشان میدهد .

مسئله اینست که : چگونه خدا در شکل گم و ناییدا شد، در تخم تخم انسان، پس از گذر از مراحلی، میتواند چهره به خود بگیرد، و خود انسان بشود؟ خدا و خود، دو انتهای یک روند تحولند، نه دو وجود بردیه و جدا از هم، که یکی بخواهد بردیگری، قدرت به ورزد، و دیگری را تابع و

پیدایش و خنده

**اور واهمانیه urwaahmanih = شادی
روان و وخش (= روح) ، اصل آفریننده شادی و خنده**

آنکه میزاید ، میخنند . آنکه پیدایش می یابد ، میخنند . بهمن ، همانسان که مینوی مینو است ، اصل پیدایش و زایش نیز هست . مینوی مینوئیست که دوست میدارد ، پدیدار شود . از پدیدار ساختن خود ، خندان میشود . به همین علت هست که همه خدایان ایران ، گل و خوشة اند ، چون پیکر یابی خنده هستند . پیدایش و رویش و زایش ، خنده‌ندنست . به همین علت نیز ، هو پیشوند « هومان » در کردی به معنای خنده است . بهمن ، اصل خنده و بزم و شادی است . به همین علت نیز نام روز دوم که بهمن باشد ، نزد مردم ، بزمونه (برهان قاطع) بوده است که هم به معنای « اصل بزم = بزم + مونه » و هم به معنای « اصل زایش = بزم + مونه » است . پیدایش یافتن ، به وجود آمدن ، روند خنده‌ندن است . اینست که نه تنها واژه وشن ، که رقصیدن باشد ، همان واژه وجود و وجود و وجдан شده است ، بلکه رخس نیز که رقص باشد در کردی به معنای « تکوین یافتن » است .

رام (سعد خرد) در رقص از خرم (سعد بزرگ) زائیده میشود و به وجود می‌آید . این بیان پیدایش جهان و زندگی ، در خنده و شادی و جشن بطور کلی است . اساسا واژه « وخش » که به معنای روئیدن و بالیدن است (waxshidan) نه تنها به معنای روئیدن و بالیدن است ، بلکه به معنای ۱- افروختن ۲+ زبانه کشیدن ۳+ آتش گرفتن هم میباشد (ماک کینزی) . از این رو نام « آتش افروز = آتش فروز = آذرفروز » که هم به عنقا = سیمرغ ، و هم به بهمن (ماه یازدهم ، برهان قاطع) گفته میشود ، دارای معنای گوناگون است . از

جمله به معنای رویاننده و بالاننده و پدیدار سازنده و افزوننده است . افزوده براین واژه « وخش waxsh » همان اصطلاح « روح spirit=Geist » است ، و خشیگ waxshig به معنای روحانی است . نه تنها روح ، اصل رویندگی در انسانست ، بلکه روان هم که « اورون » باشد ، به واژه گیاه باز میگردد که « اوروار » بوده باشد . و همین واژه « روان » در تحفه حکیم موعمن ، به معنای « انار » است . و خنده بودن ، وترگی انار است . بهمن ، تخم تخم ، اصل مجھول و گمیست که از رنگارنگ شدن ، از چند گونه شدن ، از دیگر گون شدن ، شاد میشود . به همین علت واژه urwaahmanih اور واهمانیه ، به معنای شادی و نشاط و مسرت است .

بهمن ، یا هسته تاریک و مجھول وجود ، هیچگونه ترس از رنگارنگ شدن و چند گونه و دگر گونه شدن ندارد . ترس از پیدایش خود ، در ترس از رنگ یافتن ، رنگارنگ شدن ، دگرگون شدن نمودار میشود . در اهورامزدائی که موبدان در متون پهلوی تصویر کرده اند ، میتوان بخوبی دید که او ترس از رنگ ، ترس از جنبش ، و ترس از اندیشیدن دارد . آنکه همه دان است ، ترس از اندیشیدن دارد . اینست که زائیده شدن = روئیدن = پیدایش = به وجود آمدن ، بشکل لبریزی و خودا فشانی ، خود گسترشی ، خود فراخ شوی دریافتہ میشود . از این رو ، درد زائیده شدن ، در سایه این شادی وجودی ، به کلی فراموش ساخته میشود . هنوز در فارسی اصطلاح « به به » ، نشان ابراز شادی است . این واژه در عربی ، به « سعد » گردانیده شده است .

به زُهره که رام باشد ، سعد اصغر یا نیک خُرد و به مشتری = خرم = اهورامزدا ، سعد اکبر یا نیک بزرگ (التفہیم ابو ریحان بیرونی ، نیکی = سعادت) گفته میشود . ولی در اصل ، نیک ، جانشین « و هو » شده است . چنانکه در تحفه حکیم موعمن ، « بهو کیس » به معنای « سعد » است . که در اصل و هو کیس ، به معنای « زهدان ، یا سرچشمہ آفریننده بهی یا شادی و سعادت » است . نام دیگر سیمرغ ، شاد یا شد کیس بوده است که مین معنا را دارد و نام رنگین کمان است . همچنین در اوستا ، به ، وانگهوهی است که « بانگ به » باشد ، که باید به معنای « نوای شادی آور نی » بوده باشد .

با دانستن این شیوه اندیشیدن ایرانیان ، که « به وجود آمدن جهان هستی ، در شادی ورقص و خنده باشد » سراسر فلسفه

زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، دگرگون میشود.

چگونه موبدان زرتشتی

از «بهرام»، اهريمن ساختند؟

موبدان، «عشق» را اهريمنی ساختند
خدای عاشق که بهرام باشد
تبدیل به خدای جنگجو و خونریز (مریخ) شد
همین بهرام، در تورات و قرآن، تبدیل به جبرئیل، خدای جنگ شد

در ماه نیایش (پاره ۱، اساطیر و فرهنگ ایران، دکتر عفیفی)، رد پای سه تا یکتائی باقی مانده است. در ماه نیایش دیده میشود که بهمن نادیدنی و بدست نیامدنی، به ماه، تحول می یابد که دیدنی و بدست نیامدنی است و ماه، به گوشورون تحول می یابد که بینای و بدست آمدنی است. ماه پُر، همان بهرام و انگرا مینو یا بهروز است، و گوشورون (کل جانها = سه خوشه = ارتا خوشت = فرخ = خرم). و هومنو، در ماه پر، پیدا ولی بدست نیامدنیست و در گوشورون = فرخ = خرم، پیدا و بدست آمدنیست. بهمن و بهرام و ارتا فرورد، همان تصویر «بهروج الصنم»، یا مهر گیاه، یا گلچهره و اورنگ» است. از عشق نخستین بهروز (بهرام) و بیروز (صنم = فرخ = خرم) که هردو از تخم «بهمن» پیدایش یافته اند، جهان جان، پیدایش می یابد. بهرام، عاشق کیهانی، و صنم یا بیروز یا گلشاه، معشوقه کیهانیست. این عشق، بُن پیدایش جهان جان است. این تصویری بود که فرهنگ ایران، برای بیان این سراندیشه یافت که گستره جهان جان، از عشق پدید آمده است. موبدان

زرتشتی برای آنکه «اهورامزدا» را آفریننده جهان کنند، اسطوره های آفرینش (بُنداده ها = بندهشن) را بشیوه ای دست کاری کردند که انگرامینو یا بهرام یا بهروز را تبدیل به «اهريمن = اصل زدار کامگی» کردند. بهرام عاشق را اصل شَ ساختند. اهريمن امروزه ما، همین بهرام، خدای عشق ورز است که شَ و پلشت و تباہکار ساخته شده است. و با اهريمن واصل شَ ساختن بهرام، عشق و امیال و سوائچ نزدیک به آن، همه تاریک و ناپاک و شوم ساخته شدند. بهرام یا اهريمن، دشمن شماره یک بشریت و اهورامزدا ساخته شد. ولی برای مردم، همین اهريمن که بهرام باشد، جالبتر و دوست داشتنی تر از همه اماشسیندانی بودند که موبدان، تصویر میکردند. و همین «پیروز بهرام، یا بهرام پیروز، بهرامی که عاشق پیروز = سیمرغ است، و سیمرغی که عاشق بهرامست» بالاخره پهلوان آرمانی مردم ایران باقی ماند، که باید ایران را از چنگ دشمنان و ستمگران و نابودسازان فرهنگش، رهایی بخشد. این جفت بهروز و پیروز (پیروز بهرام)، بیان «اولویت عشق برجنگ و خونخواهی» در فرهنگ ایران بود.

سام و زال و رستم، سه چهره همین بهرامند. برغم زشت سازی و طرد این جفت = یوغ = لَو بهرام و سیمرغ، از موبدان زرتشتی، مردمان «جفت رستم و رخش» را جانشین همان بهرام و پیروز ساختند، چون رخش، نام دیگر سیمرغ بود. پسوند «اسپ» در نامهای ایرانی، بیان این همانی دادن خود با سیمرغست. رخش، نام رنگین کمان بود، که مردم آنرا «کمان بهمن» و «شاد کیس» مینامند، و در بندهشن «سن + ور» نامیده میشود که به معنای زهدان سیمرغست.

افتادن رخش و رستم در چاه، بیان امید مردم به رستاخیز همین پیروز بهرام است، چون رخش که نام رنگین کمان است، همان پیروز میباشد، و رستم، همان بهرام است. روز پایان ماه که انگرامینو باشد، شش بار پنج (۳۰) است که همان ثریا = خوشه پروین است که تخم کل جهان باشد. سه روزی که سر آغاز زمان است (انگره مینو = ۳۰، سپنتا مینو = ۱، و هو مینو = ۲ همان = ۳۳ سی و سه رشته اند که پیکر یابی عشق خدایان به همند.

انگره مینو = بهرام = Daemonische

انگران (ئه نگران) = از حد گذشتن (در کردی)
مینوی «از حد گذشتن»

انگره مینو، در تصویر اهریمنی که از الهیات زرتشتی، در اذهان نقش بسته، تنگ سازی و ساده سازی پدیده ای بود که در تنگنا نمیگنجید. در اهریمن زرتشتی، سراسر برآیندهای مثبت و عالی «انگره مینو» حذف گردیده است که در زنخدائی و حتا در آئین میترائی داشته است. اهریمن، در بندھشن و متون زرتشتی، به اصل آمیزندگی (که به معنای شهوتوانی جنسی کاسته شده) و زدار کامگی (اصل تجاوز و قهر و خشم و نخونخواری) کاسته شده است. اهریمن، برمیتا زد تا با جهان آفرینش بیامیزد. ولی انگره مینو، در اصل کاسته شدنی به این دو ویژگی نبوده است. انگره مینو را نباید تنها به یک بحث تئولوژی در الهیات زرتشتی، خلاصه کرد. انگره مینو، با بخش بسیار مهمی از تجربیات ژرف انسانی کار دارد، که نمیتوان آنها را در مقولات تنگ «خوب و بد، یا خیر و شر» ادبیان نوری و توحیدی یا مکتب های فلسفی گنجانید. همین سبب شد که موبدان و مترجمان گاتا، در برگردانیدن واژه «انگره»، دچار اشتباهات سخت شده اند و میشوند. «انگره» در فرهنگ یونانی، برابر با پدیده «*Daemonische*» هست که پدیده ای بسیار پیچیده است، چون ادبیان نوری مارا به تقسیم اعمال به خوب و بد یا خیر و شر، خوداده اند. ما با سوانق و کششهای درونی انسان که به هم آمیخته و یگانه شده اند، و بسختی میتوان آنها را از هم پاره و جدا ساخت، و یکی را خوب و خیر و دیگری را بد و شر نامید، درد سرداریم. شناخت اینکه چرا انگره مینو که بهرام بود، اهریمن شد، و کم کم اهریمن، از تصویر بهرام جدا ساخته شد، و میریخ خونخوار گردید، و چگونه سپس در تورات و قرآن، تبدیل به جبرئیل (و حتا یهوه و الله) شد، با شناخت بخشی از تجربیات ژرف و معماهی انسان

کار دارد که گام به گام به آن پرداخته خواهد شد.

انگره، محدود به معنایی نیست که در واژه انگلیسی *=angry* در معنای «خشمگین» دارد. در انگلیسی هم، انگری به عمل پر از درد و آزار گفته میشود، که معنایی گشاده تر از خشمگین است. هر عملی که همراه درد و آزار است، خشم نیست و از خشم برخاسته است. برای درک پدیده «انگره مینوی» یا بهرامی یا دمونیک غربی «، معنایی که کردها در واژه «انگران» نگاهداشته اند، مناسب تراست. انگران، به معنای «از حد گذشتن» است. پیش از اینکه این پدیده را در گستره اش در فرهنگ ایران برسی کنیم، در آغاز همان «ویژگی در حد بودن، و از حد گذشتن بهرام» نشان داده میشود. یکی آنکه انگران (انگره مینو) که الهیات زرتشتی آنرا به انفزان مسخ ساخت) روز سی ام ماه است، ولی این روزی ام ماهی که میگذرد، جزو «آغاز ماه نو بشمار میرود که میآید، و در واقع از حد زمان میگذرد». این انگره مینو (روزی ام) و روز یکم (سپنتا مینو) و هومینو (روز دوم) است که باهم، تخم ماه تازه اند. همه تخمها، در پایان ماه جمع میشوند، ولی از این تخمها یابنده که زمان و زندگی تازه بلا فاصله میروید. کمالیست که با آن آغاز شروع میشود. همین اندیشه، در آئینی که پایان سال گرفته میشود، میان زرتشتیان هنوز باقی مانده است. الهیات زرتشتی، برای گرفتن قداست از جان و انتقال آن به اهورامزدا و گفته هایش، و دادن آفرینندگی به اهورامزدا، مفهوم آتش و واژه آتش = آذر را بسختی دستکاری و مغوش و پریشان ساخته است. آتش = آذر = زر، چیزی جز «تخم زندگی» نبوده است. جهان (همه بخشاهای آفرینش) از آتش = تخم میرویند. بنا بر این جایی برای اهورامزدا به مفهوم الهیات زرتشتی نیست. به همین علت، همه آتش هارا در پایان سال جمع میکردند و این را آتش بهرام مینامیدند.

سال، دوازده ماه سی روزه بود که روی هم رفت، ۳۶۰ روز میشود. پنج روز باقیمانده، جزو سال بحساب نمیآمد، بلکه تخمی بود که سال نوین و گیتی نوین از آن میروند و آخرین گاهنبار است. درست آتش بهرام را زرتشتیان هنوز در همین روز یکم این پنجه، در یک آتشدان میگذارند و موبدان صفوی میارایند و گرزها و شمشیرها را که نشانه ایزد بهرام است دردست میگیرند و آتش را با احترام درون اتفاق آتشگاه میگذارند. در واقع، آتش بهرام نه

در پایان ماه اسفند ، بلکه با گذشتن از حد سال در آتشدان قرار میگیرد . همچنین این آتش بهرام از به هم چیدن هزار و بیک آتش فراهم میشده است ، و خود همین « ۱۰۰۱ » نشان گذشتن از حد است . نخستین روز این پنجه ششم ، « آفرین » نام دارد ، و موبدان زرتشتی ، « آفرین » را بجای اصطلاح « آفیتی » گذاردند اند . چنانکه یعنای شصتم را که « دهمه آفیتی » است ، « دهمان آفرین » میخوانند . و دهمه آفیتی ، چنانچه دیده خواهد شد ، کسی جز « زنخدا مار اسپند = خزم » نیست . معنای دقیق « دهمه » ، به شکل « دهماء » در منتهی الارب و آندراج و مهدب الاسماء باقیمانده است . دهماء نام شب بیست و نهم ماه است و این همان ، مار اسپند است که خرم باشد . آفیتی ، همان واژه زشت ساخته « غرفت » است . و در اقرب الموارد میآید که غرفت ، مهتر پریان است ... نفوذ کننده در امور و مبالغه کننده در آن و در منتهی الارب میآید که غرفت ، به غایت رسانیدن هر چیزی + مرد در گذرنده در امور ورسا و مبالغه کننده ... است که معنای « از حد گذشتن » را تائید میکنند . تداعی تصاویر غرفت و بهرام (مریخ) و جبرئیل باهم در اشعار نیز باقیمانده است .

غرفت دوستدار تو و دستیار تست جبریل دستیار من و دوستارمن (ناصرخسرو)
مگر ناگه کمین آورد بر غرفت ، سیاره
مگر در شب ، شبیخون کرد بر مریخ ، اهریمن (امیر معزی)
گچه غرفت آورد عرش سبائی نزد جم
دیدنش جمشید والا بر نتابد بیش از این خاقانی

همچنین در سانسکریت ، انگر *Angira* ، نام یکی از ریشی های هفتگانه بود که سرودهای « ریگ ودا » و همچنین « مجموع قانون و رساله در علم هیئت » به او منسوب است . افزوده براین ، ستاره برجیس (مشتری) است ، که همان خرم = دی = مشتری = آنا هوما بوده است (سعد اکبر) ، و سپس « اهورامزدا » نامیده و زئوس نامیده شده است . این روز که « دی به آذر » هم خوانده میشود ، در واقع بیان برابری آذر با دی است . روز هشتم ، همان روز نهمست (یک روز صفر بشمار میرود) و همین بیان از حد گذشتن است .

واژه « عنقر » که معرب همان « انگر » است دارای معنای در همین راستاست . چنانچه در منتهی الارب میآید که عنقر ، بیخ نی ، یا آنچه نخستین بر زمین

برآید از آن ، و تر و تازه باشد . یا « فرزندان کشاورزان ، بدان جهت که تر و سر سبز میباشند ». اینکه « عنق » ، پیشوند عنقر ، که واژه « عنقا » از آن ساخته شده ، و در واقع معرب « انگ » است ، به گردن (فاصله بین سرو بدن = گرد نا) گفته میشود ، مسئله را روشنتر میکند ، چون گردن = گلو (گرد + نای) بنا به روایات هرمز یار ، این همانی با « رام » خدای نی نواز دارد . به همین علت نیز عنقر ، به معنای « بیخ نی » است . پس « عنقا » ، همان سیمرغ نی نواز یا رام است .

از اینگذشته « عنقر » در برهان قاطع ، نام « مژنگوش » است ، که گل منسوب به ارتا واهیشت = ارتا خوشت = اردوشت است . « انجرک » هم به همین معناست . پس « انگ = انچ = هنچ » ، باید همان پیوند نی و جشن را بنماید و در کردی « هنگ » به معنای جشن و سور است . در این صورت باید واژه « انگرا = انگ + گرا » به معنای « سرود جشن سازنده نی » باشد ، چون گر و غر ، همان نی است . و بانگ و نوا و سرود نی در این فرهنگ ، فوق العاده انگیزند و افسونگر بشمار میرود . اینها نشان میدهد که « انگره » با نیروی افسونگر و اهریمنی « نوای نی » کار داشته است . از اینجا میتوانیم رابطه دیو رامشگری راکه کاوس با سرودش ، به گشودن مازندران میانگیزد ، بفهمیم که پیکر یابی « یک عمل انگره مینوئیست ». هم کیکاوس از حدی که پیشینیان گذاشته اند ، میگذرد و دچار شکست و اسارت میشود ، و هم انگیزه رفتن رستم به هفت خوان میگردد ، که در آن « تو تیای معرفت » را بدست میآورد ، که با آن میتوان چشم حکومتگران را « خورشید گونه » ساخت .

بدون شکستن حد ، و گذشتن از حد ، نمیشد به چشم خورشید گونه رسید . این دو چهره بودن هنگامه ای که اهریمن با سرودش میانگیزد (شکست ، در گذشتن از حد ، و پیروزی در رسیدن به بینش متعالی) ویژگی همین انگره مینو است که گوته و کیرکه گار و یاسپرز ، آن را دمونیش Daemonisch مینامند .